اسرار المعارف
و
میزان المعرفه

از تألیفات

حضرت صفی علیشاه

قدس سره



(اسرار المعارف)

••••••••

آخرین تألیف حضرت صفیعلی‌شاه

قدس الله سره العالی

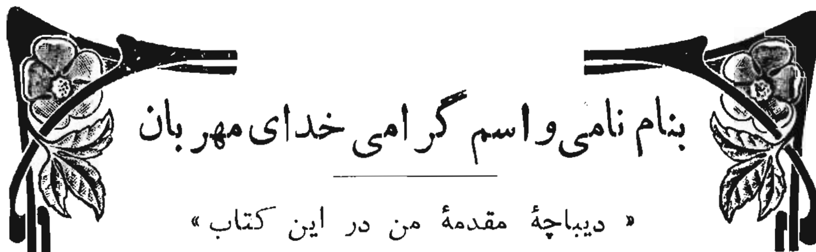
بدستور

آقای هادی . مولوی . گیلانی مدعو به :

(وفا علی)

شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال و شرکاء

تهران - ۱۳۴۰



بنام نامی واسم گرامی خدای مهربان

« دیباچهٔ مقدمهٔ من در این کتاب »

« آب است گوچگونه برم‌سوی بحر آب »

مقابل این لؤلؤ شهوار آبدار ، این گوهر شبتاب نور بار که لفظاً آخرین تصنیف حقایق بنیان حضرت ولایت نشان ، قطب دائرهٔ توحید وایقان ، سیدنا ومرشدنا **صفیعلی شاه** قدس الله اسراره و معناً اولین تألیف است که درصدر معانی هربیان قدم‌نهاده ومهمترین دقایق اسرار نهان را بمعرض کشف وعیان کشانیده دراین مورد از فقیری بیدست وزبان چه ساخته بعنوان‌تقریظ وتوصیف عنان فکرضریرخود را بدست صریر کلك دو زبان سپارد یافرس قلمفرسائی را بجولان درآورد ناچار اینگونه عبارت پردازی ها زبان درازیست همان بهتر که سخن بکوتاهی‌پرداخته شود تاازسیارین صفایح مندرجات‌مطبوعه صدائی بلند نشود :

« خمش که درراه عشق زبان‌درازی خطاست »

« زبان معنی طلب ز گفت کوته شود »

اوایل محرم ۱۳۱٤ قمری موقع خاصی بامعدودی از خاصان درگاه خانقاه ملك پناه حضرت **صفیعلی شاه** طاب‌الله ثـراه بشرف حضورآن پیر ربانی وموحد سبحانی حاضربودیم .

ضمن صحبت‌های روحانی ومکالمات‌نورانی مشتی اوراق‌پریشان از گوشهٔ طاقچه بعنوان جمع آوری و پاك نویسی . برای بذل محض ، برای جود فقط ، برای عطای منبسط لطف فرمودند و بعداً هم پس از چند روزی بطریق جزوه ساخته و پرداخته به تقدیم حضور رسانید .

هفتهٔ از ملاحظات وتصحیحات که گذشت مرقوم رفته بود این کتاب‌اسمش (**اسرار المعارف**) است ومخصوصاً بامر واشارهٔ حضوری آنوجود حقایق نمودحضرت ظهیرالدوله **صفاعلی‌شاه** طیب الله‌مرقده بجای یك‌نسخه سه‌نسخه علیحده بالاختصاص باسم این گمنام فانی هادی (**مولوی**) گیلانی مدعوبه (**وفاعلی**) بخطخودمرقوم‌**یاد گاراً** مبذول فعلا موجود است .

سالهائی میگذرد که این شاهد معنوی ، این گنجینهٔ خسروی در کنج خلوتخانهٔ این فقیرمنزوی محزون (مولوی) مخزون بوده... تادراین عصر کیانی‌حصراعنی شاهنشاه کیوانی قصر اعلیحضرت جمجاه (**رضاشاه‌پهلوی**) ادام الله اظلاله الممدود پرده از رخسار حورائی عذار گشود بی پرده خورشید وار در بازار خودنمائی جلوه فرمود دلارائی نمود .

لذا این زمان سعادت توأمان تقدیساً بضمیمهٔ قصهٔ حضرت‌یوسف ازآرامگاه تمیز تفسیر صفی بامر خداوند عزیز که **احسن القصص** فرموده توأم باچهریوسفی و مهر زلیخائی باهزاران حسن و عشق **و**

زیبائی در مصر قلوب آزادگان شهر معرفت که محل انعکاس وانطباع مزاوجات حقیقی شمرده میشود خوشبختانه بسرمایه وهمت عالی نهمت جناب ستوده خصال محمد حسین (اقبال) رفع الله قدره المتعال در حجله گاه منطبعهٔ خصوصی خود بامحفوظ ماندن حق طبع لایزال ودائمی بزیور طبع آراسته گردید .

ونیز کمك وهمراهی تشویق کافی فرزند ارجمند آقای عباس (**عافی**) عفاك الله که مشهود گردیده به (**شاهد علی**) درموقع مقتضیه برای طبع کتاب مزبور منظور میباشد .

نا گفته نماند باآنکه فصاحت کلام وسلاست اقلام آن سرحلقهٔ انام بهرتقدیر نظماً او نثراً بالتمام دلپذیر برحسب تأثیر عالمگیر و بحکم تقریرات بی‌نظیرش طرزی که بایستی اثر بخشی نموده بمدت های کم وزمانهای مختصری محض شیرینی و ملاحت بیان بکرات متواتراً بطبع رسیده باز کمیاب است و حال آنکه از سایرین برخلافست .

مناسب است در قبال حال و خصال بعضی دون همتان کج خیال محض کوتاهی مقال شواهدی، بیمثال در تفسیر (صفی) از سورهٔ بقره بمعرض نگارش آید شاید مورث توجه و باعث تنبه بعضی متعرفین معلوم الحال و مجهول الهویه که مستغرق نسیان و اغفال هستند گردد .

آن حکیمك امر حق را سهل کرد

بوالحکم بد خویشرا بوجهل کرد

چشم بندی کرد در القای ریب

غافلست از چشم بندیهای غیب

بر گمانش کز صدای طبلکی
شیر مستی شد هراسان اندکی
یا که شمع حق زپف گردد خموش
یا فتد دریا ز سحر او ز جوش
پف بشمعی کرد کش حق برفروخت
دست برریش ارزند داند که سوخت
رو تو ای ابله بفکر ریش باش
مرد این میدان نهٔ با خویش باش
چون بموج آرد خدا دریای من
خود شود از نطق من گویای من
قطر های بحر یکجا پر شود
عالم از توحید و عرفان پر شود
زین ستوران خسیس پر حسد
خورده ام در هر مقامی بس لگد
تا توانستند در انکار من
سعی کردند از غلط اغیار من
پیش هرکس بر طریقی ناپسند
نفی من کردند دشمن روی چند
نیست چیزی زبدة الاسرار او
یا که عرفان الحق از گفتار او
میکنند انکار کاینها نز صفی است
هیچ اورا علم و ذوق اینگونه نیست

زین نشد چیزی کم از دریای من

برمن افزود از کرم مولای من

نیست خوئی بدتر ایجان از حسد

بوالحکم شد گیج و نادان ازحسد

هرچه ماه افزون ضیاء و ضو کند

آنکه دانی بیشتر عوعو کند

نکتهٔ دیگر که فهمش خاص ماست

گویمت در ضمن تفسیر او بجاست

خواهد آمد موقع تحقیق آن

ورنه رو بحر الحقایق را بخوان

اندر آنجا ذکر آنرا کرده ام

آن معانی در بیان آورده ام

(وصلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین)



(بسم الله العلی الاعلی)



از جمله بیانات کرامت آیات حضرت ولایت مرتبت مولانا صفیعلی شاه قدس الله سره العزیز

موسوم به

(اسرار المعارف)



ای عزیز : این کتاب تصوف است فقیر صفیعلی بموهبت‌غیبی واشارهٔ قدسی نوشتم تاازبرای اهلش اگر در روزگار یافت شود سر رشتهٔ باشد وعجالتاً موجب تشویق طالبان عالی‌همت شود .

اما ترا نصیحت کنم که هرگز پیرامون این امرنگردی وجان خود را بوالهوسانه بتلف ندهی بهمانکه تصوف را کمال دانی واهلش را نوعاً گرامی شماری ودوست باشی‌قناعت کن که‌تراکافیست. ازآنکه تصوف بمثال گوهریست درقعرمحیطی که عمق‌آن‌باندازهٔ عمرآدمیست ونهنگان بسیار دراطراف آن صدفست .

وبدیهی است که چنین گوهری را بمحض ادعا و تصور بدست نتوان‌آورد :

« بسیارفرق باشد ازاندیشه تاوصول »

اگرچه بزعم فقیرحصولش موقوف بموهبت است‌ولی تحصیلش را شرایطی گفته‌اند که بآن شروط هم عمل کردن بازبی تأییدات‌الهی

وعنایات ازلی نشود .

ازآنجمله گذشتن از جان ومال ومرادات است واین اصل اعظم است وبسیار دیده شده که ازجان هم گذشتند وباین مقصود پی نبردند وبساحل این بحر مردند .

ودیگر از شرایط خدمت غواصی است که وضع فرو رفتن در این بحر ووقت آنرا بداند وجای آنرا بشناسد وازتدبیر دفع نهنگ آگاه باشد واورا بیاموزد ونفسی که ماهیان دریا راست از وی طلب کند تااگر زمان غوصش درازکشد خستگی نیابد و از راه نماندو قوت قلبی که از هیبت وتلاطم بحر مضطرب نگردد از وی بیابد و بصیرتی که آن صدف را که گوهر دراوست ازغیرآن تمیز دهد بنظر او حاصل کند وطور نفس راکه درآب چگونه باید کشید که خسته نگردد از وی بیاموزد و از وضع و وقت وجای فروشدن مطلع بود ، و ثباتی که امواج دریا اورا از آن نقطه بجای دیگر نیندازند و از هجوم جانوران بحری نترسد وازکثرت عمق بحر مضطرب نشود و بواهمه نیفتد .

واین کار مردی است غیر از این مردان که توبینی و غیر از این آدمیان که توپنداری .

وبعد از طی تمام این عقبات وحفظ مقامات بازهم کار موقوفست بخواست خدا تاکرا روزی ونصیب باشد .

و اغلب این است که اگر کسی را توفیق این نوع سعی و طلب ازحقتعالی رفیق بود بمقصود برسدوبی بهره نماند جزاینکه قصور وغفلتی درمقدمه رود که نتیجه بدست نیاید.

ونادر افتد که کسی را از این دولت نصیب گردد واین گوهر

بچنگك افتد وقرنها رود که بجز حرفش درمیان مردم‌نباشد ومدعیان خود خواه بایکدیگر نزاع کنند که صوفی منم‌نه تو ! و ازآن غافل که صوفی خود را چنان نمود دهد که اهتمال گوهردراو نرودومردم اورا اوباش‌پندارند .

کسیکه گنج یافته باشد هرگز اظهار نکند وسعی‌دارد که‌مظنهٔ مردم را ازخودبگرداند، چه‌جای‌آنکه‌غوغا کند که کس این گنج را جزمن‌نیافته .

حال تصور کن که بآن‌دریا چگونه توان رفت وبآن‌نقطه‌چگونه توان رسید وغوص چگونه‌توان کردوآن صدف راچگونه‌توان‌شناخت وچگونه بچنگك توان آورد ؟ .

(حصول این امر منحصر است‌بدواصل‌وهزارشرط:)

اصل اول ـ گذشتن ازجان‌وترك‌آمال‌دنیوی واخروی ومرادات ظاهری وباطنی‌است بالمره .

اصل ثانی ـ طلب دلیلی که او افسون جانوران بحری رابداند وازتدبیر دفع نهنگك‌آگاه باشد .۲

ای عزیز : تو بدوستی اخلاص این قوم قناعت کن و طالب سلوك ایشان مشو ازآنکه‌باین مقصود مشکل توان رسید ودلیل‌آگاه مشکل توان بدست‌آورد وناچار به اباحت افتی وازخانه ودکان‌هردو بازمانی و اگر همت تحصیل‌آنرا باشرایط مذکوره درخود بینی‌زهی توفیق .

اما نمیکنم که این تـرا ممکن شود . در صورتیکه مـرشد کامل بدست باشد از هزار تن یکی بمراد نرسدتاچه‌جائی که‌مرشدی

نیابی وا گریابی بیخبر باشد چنانکه دیده شود ودرهرعصری همچنین بوده استچنانکه مشایخ در کتب ورسائل خود نوشته‌اند وازاین‌جهت واز این اشخاص بزحمت بوده اند و دلتنگی کرده‌اند و در این عصر دعاوی بی حقیقت بیشتر است واز تصوف جز حرفی در میان مردم نباشد :

« این مدعیان درطلبش بی‌خبرانند »

« وانرا که‌خبرشدخبری بازنیامد ».۳

الهی اگر صفی را بپاداش سیئآتش قهر خواهی کرد در انظار مدعیانش‌رسوامکن. ٤

الهی بزرگی‌صفت تست و کبیر اسم‌تو وغلط باشد که‌نسبت‌آن را بعصیان‌خود دهم ومعاصی‌خودرا کبیر خوانم . خلایق همه را درجنب عظمت تو چه‌وجود تابه‌این‌نابود چه رسد ، وازآن شرم دارم که طلب عفو عظیم توبجهت سیئآت‌حقیرخود کنم ، گناه ثقلین رادرجنب‌رحمت توچه مقدار :

« ای همه خلق از کرمت بهره مند

با کرمت جرم من ارزد بچند »

« فضل تو چون باعث ایجاد ماست

عذر گنه خواستن‌ازتو خطاست » ٥

حال درویش ازآن بیرونست که کسی اورا بسخنی تصدیق کند یاتکذیب بخصوص خلق این عصر که اگر سخنی رابه‌پسندند یابخود نسبت دهند یا گویندااین حرف ازقدماست تازگی ندارد واگربامذاق آنهاموافق‌نیفتد به‌توهم فاسدخود یابتقلید یکدیگرطعن‌آورندوبلکه تکفیر کنندچنانکه دیده میشوداشخاصیکه‌ندانند کی گرسنه‌میشوند

وچه وقت سیر ، ایراد برمحی الدین ابن‌عربی که او به وحدت وجود قائل شده وهستی حق را باهستی خلق یکی گرفته !

وباز جماعتی که درعمر خود بجزفکر لقمه ولباس از حلال و حرام اندوهی نداشتند بحمایت محی الدین اظهار عرفان کنند و بر رکن الدین سمنانی بحث آرند که او معنی وجود مطلق رانفهمیده و برمحی‌الدین از بی ربطی طعن کرده !

وحال آنکه درصدقرن یکی چون علاءِ الدولهٔ سمنانی نیاید ، و روزگار چون محی‌الدین یکی یاد ننماید ؛ گمان کنند که آنها هم ازجنس مدرسین‌معقول‌ومنقول خودشان‌بوده که‌از بوی‌مطبخ‌همسایه قوت گرفته وناطقه یافته‌اند !؟

چه دانند که محی الدین را چه حال بوده که وجود را مطلق خوانده وعلاء الدوله را چه ملاحظه ونظر بوده که‌نفی کرده؟؟

فرمانفرمای خطهٔ عشق وسلسله جنبان حلقهٔ فقر برضمیراین حیرت زده خطاب فرمود که‌برجان توبسلطنت فقرمنت نهادیم وراهت را ازهرغباری که دامنگیرخیال‌بودمصفاساختیم بشکرانهٔاین‌نعمتهای ظاهروباطن ما که اندیشه را باحصای‌آن راه‌نیست گلیم خموشی را از دوش حیرت بینداز وخاطر از قال و قیل بیخبران به پردازد وبی ملاحظهٔ خلق مجاز بآنچه تراآگاهی بدان دادیم سخنی بگوی که به حال هر کس‌مفیدباشد.

وازآن نترس و نپرهیز که دون همتی ازانصاف رو بگرداند و کلام ترا ازقصور فهم یاتنگی نظرپست خواند یاکوته نظران گویند اینهم نوعی‌ازمقالات فریبندگانست که دام خود کرده‌اند که‌بآن‌تعیش کنند وتفوق جویند !

گفتم : ای مولای من ، تو دانی که من خلقی نبینم و سخنی از غیرتو نشنوم و مقبل و منکری بیادم نیاید ، حسود پندارد که انکار من کرده و جفا گفته چه داند که من از زبان او صدای که را می‌شنوم ؟

چون خواهی مرا بحالی تشویق کنی بی‌واسطهٔ غیر کنی ، وچون خواهی بغفلتی تنبیه دهی از زبان خلق باشد واین از آن باشد که از توبجز نیکی نیاید .

تودانی که مرا باخلق روئی نیست واز وصف تورشك برم که بر غیر تو گویم ، واز نام توحیا کنم که برزبان رانم، وازیاد توام‌غیرت آید که بردل گذرانم ، واز اینهم که گفتم عذر خواهم ، استغفار کنم وخاك بردهان گیرم وپناه برتو برم ازآنکه امرباژگونه شودوپرده ازکارم برگیری ودلقم را بیفشانی تاآنچه دراوست نموده شودومردم به‌بینند ومرا سنگسار کنند وبآتش زنند وآتش‌خلق برمن چه‌خواهد کرد که پرکاهی از خرمنم نسوخته نمانده! نمیدانم چه‌میگویم؟ خامه عنان ازدستم ربود وبجای دیگر برد !

« میرود گه راست عاشق گه اریب »

عالم از غلغلهٔ عشق پر است ورازها از پرده بیرون و در السنهٔ کاینات جاری اماشنوندهٔ نیست ! خلایق همه‌خوابند واطفال دنیاببازی خود سر گرم ! و گوسفندان مرتع طبیعت بچرا مشغول ! چه بی‌پرده دم‌از معارف زنیم وچه‌سربسته سخن گوئیم آشنا بهوش است وبیگانه را پنبهٔ غفلت در گوش ! جز اینکه غیرت عشق مانع از افشای

راز شد وقفل شریعت برزبان درویش نهاد .

منصور را گفتند کشف اسرار کردی وسزایت کشتن است اگر چه این بهانه بود واو را بعلت دیگر بردار زدند !

توخود دانی که حلاج را چرا کشتی، وسوختی وخاکسترش را برجا نگذاشتی وبباد فنا دادی .

صفی برجا نماند که این را بااو در میان نهادی ، و دانستی ملایك ازچه سجدهٔ آدم کردند وسرهنگ قهر یعنی ابلیس چرانکرد ومنیت آورد ؟

خواستی غوغا میان انجمن پیدا کنی ! صوفی و زاهد شدند ، اقرار شد ، انکار شد ، ابلیس را چه حد که بعد از امر از سجدهٔ آدم ابا کند . . !

این کیست کـه پیشم باتیغ کشیده ایستاده و گوید اگـر پرده از این راز برداری سرت را بردارم ؟ از آن نترسم و از جان خود بتنگم :

« زیر شمشیر غمت رقص کنان خواهم رفت »

اما خلاف امر نکنم ونگویم ، ادراك تودادی واندازهٔ هر کس را تودانی ، زبان بهاشارهٔ تو گویاست ، تو از هرثنا برتری و از هر ستایش بی‌نیاز • صفی کیست که حدیث از ذات و صفات تو کند ؟ در سپاس تو حیرانم وسخنی ندانم وخلق زبان مرا ندانند، چه گویم وبا که گویم :

« الا ای مغربی کم گو سخن بامرد صحرائی »

« که صحرائی نمیداند زبان اهل دریا را » .

باز کجا رفتم و چه گفتم ؟ از دست خود چه کنم ؟ این گیج

از خود بیخبررا بااین سخنان چکار؟ من کیستم که اظهار معرفت کنم یامطلبی بدانم یاآلتی باشم ؛ اگر سهوی رفت برمن مگیر نادانم و نادار ، هرچه توخواستی شد وهرچه خواهی شود :

(انت اله ولا اله الا انت)

شاهدحالم‌توئی که پروای سیر سماوات وشنیدن ذکرروحانیات ندارم چه‌جای آنکه فیلسوفی مرا مدح گوید یابی‌وقوفی نکته گیرد وراه قدح پوید . ٧

گروهی باخبار و اجتهاد سر گرمند ونقل حدیث از ابن‌عباس وکلینی کنند ، و جماعتی را خاطر بفلسفه خو گرفته ، وفرقهٔ راطبع بگفتن وشنیدن ساز گار آمده وطایفهٔ بی‌ارادت وخدمت یعنی‌بی‌آنکه خدمت کاملی رسیده و زحمتی کشیده باشند خود را عارف و ولی به حقیقت‌رسیده پندارند (علی الخصوص که پیرایهٔبراو بستند) یعنی‌امیر یاوزیری بآنها ارادتمند گردد واظهار وثوق کند ، و اختصاص بزمان ماندارد و این اشخاص درهمه عصری بوده‌اند چنانچه اکابر در کتب خود ازاین اشخاص اظهار دلتنگی نموده‌اند، وبقدری که ازاین‌نفوس زحمت‌داشته‌اند ازسایر فرقی که‌ذکرشد نداشته‌اند بجهاتیکه حوصلهٔ بیانش را ندارم ، عاقلان دانند وبس . ٨

ببابد دانست که مردم برچند قسمند :

یك قسم عوامند وعوام بردو گروهند :

یك گروه ارباب عزتند که خود را از خواص شمارند و دانـا پندارند و از جهل خود بیخبرند که هر گز کسی بآنها نگفته تـو ندیدانی یا فلان حرفی کـه زدی خطاست و بنادانی پرورش یافته‌اند

سخن بمیل خود گویند یا به‌تقلید امثال خود تا بمرتبهٔ که بدیهیات‌را انکار کنند چون‌مبدأ ومعاد ومعارف ومعقول است .

مراعات نفوس و نصفت بـر خلق و احسان بـر مساکین را تبذیر مال و خفت عقل دانند و تمام ملکات و کمالاتشان از ایـن قبیل است .

و اگر هم بعضی را حسن فطرت و قوت وذهنی باشد و کلامی بحق شنوند بغلط رونـد و دانسته سلیقه مستقیم خـود را معوج کنند .

قسم دیگر از عوام اواسط الناسند یا ادانی آنها سالم ترنـد از آنکه بمشاغل دنیوی مشغولند و بجهالت‌خود معترف اغلب صحبت از کسب و تجارت خـود کنند و از انـدازهٔ خود تعدی نجویند (کلام حق گفتن از برای هـر دو این طایفه و فرقـه بی‌حاصل است) ۹

اما خواص ـ یعنی ارباب علم آنها هم به‌تفاوتند بعضی قشر محضند و التفات بسخن اهل فقر و تصوف نکنند جز آنکه بعلتی باشد یعنی بملاحظهٔ بیم و امید ! و بعضی دیگر کـه قناعت بظاهـر محض نکنند و دم از معنویت زنند آنها هـم بـه حسب مشرب مختلفند . ۱۰

«بمن گـویند درویشان یکدل کـه‌شطری‌هم‌نگار ازوصف‌کامل»

صوفی کسی است که علم حقایق را بداند و آن معانی رادر خود ازقوه بفعل آورد

مرشد از حق منصوب کسی است کـه کلید قلوب را بدست او

دهند یعنی بهر اندازهٔ که خواهد باب قلب را برروی هر کس بتواند گشود ودر هر نفسی بتواند از حال مرید آگاه باشد .

درویش کسی است که ازهر نیك وبدی که درراه‌او آید بتواند بجلدی بگذرد وهیچ مقام پست وبلندی را قابل توقف نداند .

عارف کسی است که چیزی جز حق نبیند که بآن‌از معروفیت خود منصرف شود .

واصل کسی است که یاد غیر نکند تاچه جائی که بچیزی از اشیاءِ ممکنه مایل بود . ۱۱

فوایـد این کتاب بسیار است : منجمله این کـه هر کس بخواند تمیز اصل را از بدل تواند داد و عـارف را از مدعیان فرق تواند داد . ۱۲

تاتوفیق الهی شامل است ونعمت حیات حاصل هوش وحواس‌را مهمل نباید گذاشت . ۱۳

شرح احوال مراخواست زمن همدردی
کواست درفضل و کمالات ومعانی‌مردی
خواست احوال فقیری که زخود بیخبر است
زجهان گرچه بکنجی است نهان دربدر است
اصلم از شهر عدم بود کش اعیان نام است
واندر آنجا همگی هستی ما اعدام است
هردم آید بمن از عالم اعیان پیغام
کانچه آغاز توآن بود همان انجام است
هم‌در این نشأه تراگر جوی ادراك بود
زنده بر بادی و بنیاد توبرخاك بود

مرترا باد تو آخر بعدم خواهد برد

هم فروخاکت‌چون ماربدم خواهدبرد۱٤

بعضی بنوع فقرا وعرفا معترفند نه بشخص چنانکه اگر اسم هزار مرشد برده شود احتمال کمال دریکنفر نمیدهند وآنرا ازوفور فهم خود میدانند ، عرفانشان منحصر بخواندن کتاب مثنوی وحافظ و امثال ذلك است .

بعضی دیگر مرشد تراشند و این معنی را علی‌التقلید موجب پیشرفت‌امورد‌نیوی‌خودشان‌میدانندواین‌باعث شده که مرشدین‌طریقت بسیار شدند وهمه‌هم بایکدیگر بکمال نقاضت وعداوتند !۱۵

بدانکه انقیاد وعبودیت‌حقیقی را که ازجهات خودیت‌واغراض خوف وطمع‌جداباشد پنج اصل‌است .

اصل اول - حاضر شدن عبد است بخدمت مولی در همهٔ اوقات لیل ونهار گاهی بامر موای که اورا احضار کرده باشد و گاهی بمحض محبت خود که حاضر شود واین اصل را بلسان شریعت **نماز** گویند .

اصل ثانی - کف نفس است ازآنچه عبد راازحضور مولی کسل کند ودیرتر حاضرشود چنانکه‌تسامح دراکل وشرب وکارهای‌لازمهٔ خود کند وزودترمهیای حضوروخدمت شود وآن را بلسان شرع**روزه** گویند وآنهم گاهی بامر مولی که فرماید تو باید فرداکارهای‌لازمهٔ خود را ترك کنی وحاضر شوی یاامشب آسایش را برخود حرام کنی ومشغول فلان خدمت گردی .

و گاهی هم بی‌امرمولایعنی‌ازعشق وارادت‌خود راحت رابرخود تنگ میگیرد وحاضرخدمت میشود .

اصل سوم صرف نمودن مال مولا است که باوداده درراه محبت مولا وآنرا بزبان شرع **زکوة** گویند، آنهم‌یابامر مولااست یابه‌میل خود . اگر بامرمولااست که فلان قدربايد تو ازمال خود به بندگان تهی دست من‌بدهی زکوة باشد واگربمیل خود به احباب وعباد مولا دهد عطا است یا ایثار وآن باندازهٔ محبت است تا بمرتبهٔ کـه هرچه داردبدهد.

اصل چهارم ـ شناختن مراتب عبودیت است و دریافتن نکات ودقایق ارادت که بمراعات‌آن حدود باعلی درجهٔ قـرب رسد وآن را **حج** گویند .

اصل پنجم ـ دوستی‌اهل بیت وخواص‌واتباع مولا است علی‌قدر مراتبهم وآنرا بلسان شرع **ولایت** گویند .

عبودیت درهیچ زمان وهیچ شریعتی وزاکونی از این پنج‌اصل خارج نیست‌وشاهداین‌مقال حدیث ؛

(بنی‌الاسلام علی خمس : الصلوة ، و الصیام ، والزکوة ، والحج، والولایه) است .

ومدار هرشرعی‌برهمین‌پنج اصل بوده واین‌اصول‌بتفاوت‌شرایع تفاوت نکرده و نکنند ، وتفصیل هریك‌ازاین مراتب خمس رابا کمال وضوح ونهایت اختصارمستمع‌باش تابرمعنی وصورت وباطن وظاهرآن وقوف یابی :

اما اصل اول که نمازاست‌آنرا **چهارركن‌است** :

(قیام ، قعود ، رکوع ، سجود)

ازخارج مثل زنیم که خاص وعام رابهرهٔ باشد : بندهٔ که حاضر بحضور مالك مقتدر شود یکی ازرسوم حضورش‌قیام است.

معنی قیام - استقامت درصراط ارادت واخلاص است واستغراق محض درمشاهدهٔ جمال او تادرجهٔ محبتش چه باشد وممکن است عبد درظاهرحاضرنشود وحالش درغیاب مولاچنین باشد وممکن است که عبدی علی الظاهر حاضرشود وحالش چنین نباشد و ممکن است که این حالت درغیاب وحضور مولی ملکهٔ اوباشد واین موقوف و منحصر به محبت مفرط است.

اما قعود - فرودآمدن ازمرکب نفس وخودیت است وتذکره برعجزخود وقدرت‌مولی، ودرپیش‌پای خود نشستن یعنی‌اندازهٔعبودیت خود را دانستن وملتفت‌بودن .

مولوی گوید :

کرد نفرین‌آن حکیم خوش دهن

برسواری کو فرو ناید ز نن

اگر درحال نماز خود بین ومعجب و مرائی باشد هرگز نماز نکرده واگر برخلاف باشد همیشه درنماز است حتی درخواب ، پس صورت‌قعودنشستن‌است‌باانتقال‌باین‌معنی ومعنی‌آن تحقق‌یافتن‌بحقیقت این معنی.

اما رکوع صورت‌آن‌تعظیم‌است ومعنی‌آن خضوع وخشوع‌قلب وانکسار واظهارعجزوذات وناتوانی وفروتنی.

اماسجود - حقیقتش اطاعت امراست و تمکین صرف بحکم مولی وامتحان این معنی سجدهٔ‌آدم‌است ، فافهم.

ظاهراین‌نماز باختلاف شرایع‌مختلف شد، واصلش‌قابل اختلاف نیست ووضع ظاهرش موقوف به تعیین شارع است واین نماز است که اگر قبول شود اعمال همه قبول است واگررد شود اعمال‌همه مردود

ومقدمهٔ آن طهارت است ازارجاس چنانچه درصورت نماز تحقق نیابد همچنین درنماز طهارت ازارجاس باطن واجب است و آن اختلافیست که منافی عبودیت عبداست نسبت بمولی واعمالی که مسددراه اخلاص ومحبت ونیاز گردد ، مراد از این بیان لب نماز وتطبیق صورت آن با معنی وحقیقت آن بود ۱۶ .

سلوکی که سالك راباعموم ناس لایق است این است که مناظرهٔ بغیر وجه احسن بااحدی درهیچ بابی نکند بخصوص درامرمذهب ، هیچ مذهبی راپیش اهلش خوار نشمردونکوهش نکند۱۷

ز نظم ملك و وضع خلق ناگاه
تعدی گر کنی خامی و گمراه
سلوك معنوی وقتی است کامل
که با ظاهر شود یکجا معادل
سلوك آنست گر مرد تمامی
که ننهی برخلاف رسم گامی ۱۸

قانون برادران طریقی که درهربلد هستند : اگرا ز یکدیگر برنجند تاممکن است عفو کنندواگر نشد اقلاازیکدیگر بد نگویند وشکایت بغیرنکنند که مردم برآنها جری شوند واگریکی خلافش متواتر شد یا اظهار بی اعتقادی کرد او را واگذارند ، نه با او مراوده کنند و نه در مجمع و مجالس خود صحبتش بخوب و بد بدارند ۱۹

درمدنیت باعموم ناس متفق باید بود ، و در ستر اسرار وحفظ معتقدات سعی باید نمود .

درامرمذهب باهیچکس نزاع وجدل روا نیست مگر بطریق بیان

قراینه ، درامری که مردم بآن اتفاق کنند مخالفت موجب نکبت وذلت گردد وصورت ظاهر از نمایش بیفتد.

معنی سلوك باخلق این است و بدسلوکی مورث اختلال حال و نقصان مال ورنجش اهل وعیال گردد .

۲۰ ای عزیز : ترابه نکتهٔ دیگر منتقل کنم ، درایران اغلب مردم ازعالی ودانی بایکدیگر مخالط ومربوطند و کمتر میشود که در یك مجلس دو نفر یاسه نفر دریك طریقه و مشرب باشند و باین جهة عقاید مردم مشتبه ودرهم شده از آنکه در مکالمه و صحبت از یکدیگر اخذ کنند علمی هم که تمییز مشارب وفرق را دراعتقادات و عمل دهد اغلبی را نیست بسیار شود که شخصیکه عملش معلوم است ومشربش مفهوم واظهار ارادت بطایفهٔ مخصوص کند چون باکسی طرف صحبت در مقامات مذهبی شود بخلاف معتقدات مذهب خود سخن گوید واصرار و جدل کند وبسا باشد که شخص عقاید آن طریقهٔ که دارد نداند .

۲۱- من اوصاف اهل طریقت وانسان کامل صفت راباتو گویم که هم شناسائی را علامتی باشد وهم طالبین را رشادی .

۱- خود رو وخود سر نباشد .

۲- اظهار منیت بداشتن علم و کمال ومقامی نکند.

۳- با کسی سخن بوقاحت نگوید ، بسیار نگوید ، طعن و تمسخر و غرض و جدل نکند ، بی ثمر نگوید ، ندانسته نگوید ، لغو نگوید.

٤- حرام نخورد، زیادی نخورد، مشتبه نخورد ، بسیری نخورد ، تنها تاممکن است نخورد ، غذا بامنکر مذهب وطریقهٔ خود نخورد ،

بامست ومجنون وجنب ونجس نخورد .

۵- دراسحار نخوابد، بسیار نخوابد، جنب نخوابد، درجای دیگری نخوابد ، بادشمن نخوابد ، بامنکردین خود درخانهٔ غیر نخوابد ، در جائیکه مست یادیوانهٔ باشد نخوابد.

۶- گوش به تهمت وغیبت ولغو و کذب وسخن راستی که از آن مفسده خیزدندهد.

۷- پردهٔ هیچ دوست ودشمنی را بهیچ عیبی ندرد

۸- دراسرار وامانات احدی ازمآلف ومخالف خیانت نکند.

۹- بنظرحقارت برهیچ مخلوقی بهیچ جهتی ننگرد

۱۰- درهیچ خیری خودرا بردیگران مقدم ندارد

۱۱- جزئیات طریقت را سهل نینگارد.

۱۲- ازناموس مردم باهیچ محرم بیگانه صحبت ندارد

۱۳- دیاری را بهیچ بدی وآزاری نفرین نکند .

۱۴- حاجتمندی رابحاجتی که ازاوبرآید ردنکند .

۱۵- وعدهٔ که وفانتواند کردبکسی ندهد .

۱۶- پیمانی که نگاه نتوان داشت با کسی نه بندد

۱۷- تکلیفی که فوق طاقت مکلف است براحدی نکند.

۱۸- ازکسی بشکستن عهداخوت نرنجد .

۱۹- ازبرادران طریق بهرترك ادبی خرده نگیرد.

۲۰- نعمتهای الهی را که برانسان ارزانی داشته نهایت نیست که عباد بتوانند ازعهدهٔ شکرش بدرآیند.

اما کسیکه ازپنج قید خلاص باشد بایدآنرا نعمتی عظیم داندو غفلت ازسپاس الهی نکند که غفلت موجب ابتلا شود ، واگرشخصی به

یکی از این دامها مبتلا شود پناه بخدا برد!

(هم مگر مرحمت پیر بگیرد دستش) تامستخلص شود والارفته است بجائی که (عرب رفت و نی آمد)!

اول دام فتوی است (بعضی از مفتی ها) چه آنکه این مفتی بیچاره مدار علمش به مظنه و قیاس است واز حقیقت هر امری بیخبر وباسایر ناس بخواهشهای نفسانی شریك است ، بعلاوه حب جاه ومقدم بودن که پست ترین درکات نفس است ناچار هیچ چیز از دنیای دنی نه بنید که نخواهد ودر تحصیلش حیله‌های شرعی نینگیزد ، اگر بدستش نیاید عمرش درحسرت تحصیل بگذرد!

این دام هم اقسام دارد ، باشکال مختلف است همه را نباید گفت!

۲۳- ای عزیز: کثرت اقوال مردم را بحیرت انداخت ومعطل گذاشت من اصل مدعارا بدون هر مدعائی مختصر باتو گویم واز هر قیل وقال دراز نفسانت وارهانم .

۲٤- بدانکه گذشتن از نقصان وجود ورسیدن بکمال عرفان در قوس صعود مخصوص آدم است وادراك معنی آدمیت وفایدهٔ اصلی از خلقت عالم .

تحصیل آدمیت منحصر بدو چیز است:

یکی آداب ظاهر وآنرا شریعت گویند. یکی اخلاق باطن و آنرا تصوف یاطریقت نامند.

فایدهٔ شریعت آنست که شهر از فتنهٔ دزدان وعیاران و دست اندازی بیگانگان وتعدی اهل شهر بریکدیگر ایمن ماندتامردم بفراغت وراحت راه بکارزندگانی خودبرند ، وچون شهری ناامن باشدجنبندهٔ را در آنجا قوهٔ زیست نیست؛ بهمین جهة کسیکه ازقانون مدنیت ونظم مملکت

سر کشی کرد صاحب ملك که وضع شریعت نمود حکم بر قتل او فرمود هیچ ملکی بی‌سیاست منتظم نشودو بدون رئیس قابلی که آداب رعیت داری را کاملا بداند مأمن نبود .

اما طریقت کسب اوضاع انسانیت است و سلب اخلاق و افعال حیوانیت وچنانکه اعضای ظاهر انسان ازسایر حیوانات مخصوص است اخلاق باطن اوهم باید از سایر حیوانات ممتاز باشد و الا او را آدم نتوان گفت حیوانی است بصورت انسان حتی آنکه اگر تمام اخلاق انسان دراو جمع باشد بجز یك خلق که هنوز از حیوانیت در او باقی مانده بقدر همان از آدمیت دور است چنانکه اگر عضوی ازاعضای انسان شبیه بعضو حیوانی باشد گویند فلان عضوش مثل فلان حیوانست .

پس اگر انسانی محیل باشد چون از این نشأه منتقل گرددو روحش ازبدن عنصری که صورت انسان داشت آزادشود دربرزخ بشکل روباهی نمایدوموذی بشکل ماریاعقرب وهکذا و کسیکه چشم بصیرتش باز باشد اورادرهمین بدن همچنانکه دربرزخ اوست می‌بیند چنانکه زید به پیغمبر (ص) عرضکرد:اصحاب ترا می‌بینم که کدام اهل جنت و کدام اهل دوزخ است .

چون براینمقدمه وقوف یافتی اکنون بدانکه حاصل دعوت انبیاء یکی نظم ووضع شریعت ورسم مدنیت بوده ویکی تکمیل وتربیت نفوس بمراتب آدمیت ونمودن راه ورسم معرفت و حقیقت ؛

ولیکن چون درازمنهٔ سابق عموم خلایق وحشی صفت بودندواز مراتب آدمیت بکلی بیخبر الانادرلهذا انبیاء (ع) وضع قواعد مدنیت واحکام صورت را درتربیت عباد براصل مقصود ومراد مقدم داشتندو

بقدر ظرفیت‌زمان‌واندازهٔحال مردم‌ناموس گذاشتند تاهر کس رفاهیت خود را درحفظ‌آن ناموس ملاحظه کند وملت شوند ودرضمن خواص آن ملت ازمقدمه باصل‌نتیجه راه یابند و اخلاق حیوانیت را باوصاف انسانیت تبدیل کنند .

و اگر میخواستند حاصل دعوت را برعموم ناس ختم نمایند ممتنع مینمود ولیکن درضمن قواعد صورت‌بیان حقایق ومعانی راهم بالتمام نمودند .

وهرچه ازقبایح موجب فساد ملك واختلال قانون بوده درآنها قصاص و مکافات قرار دادند چون زنا و سرقت و هرچه مورث بعد از مبدأ انسانیت و ستم برنفس خود بود بدون اینکه تعدی بین برغیر کند وزیانی‌براصل ناموس زند مذمت کردند ونهی بلیغ‌ا کید نمودند چون دروغ وغیبت اما قصاص قرار ندادند ، این است که اغلب نـاس دروغ میگویند وغیبت راآشکار کنند !

واما دزدی یازنا یاسایر افعال ذمیمه را مخفی وهمچنین افعالی را که قصاص درشهر بجهةآنها نیست بی‌پرده مرتکبند وآنچه‌راحکم درمکافات آنها وارد شده ازخود و بیگانه مستور دارند وحال آنکه اینهاهم‌اوصاف حیواناتاست وخلاف انسانیت !

وبدیهی است که هوای نفس‌دربنی‌آدم بشدت غالب‌استو کسب اخلاق حمیده واوصاف‌مرضیه بینهایت مشکل !

این است که درهرزمانی انسان کامل عیار وسیار طریق آدمیت باختیار بندرت یافت میشود بمرتبهٔ که صوفیه حال خود را همه‌وقت‌از همه کس مخفی میداشتند تالگد کوب ستوران وحشی نشوند ورسوم انسانیت بالمره ازمیان نرود واگر صاحب اقبالی وقتی طالب تربیت

نفس وتکمیل وجود خود شود اهلش راتواندبدست آورد واخذ قواعد آدمیت ازاوتواند کرد .

چون دراعصار سابقه این مطلب سبب نظم معاش وصلاح دنیای کسی نبود کمتر بطلبش میشتافتند هر کس هم اهلش بود درست و بیغش بود ، وچون بمرور ایام طالبین دنیا ارادت این طایفه را موجب مزید حشمت ودولت دانستندبآنها اقبال کردند ومرید شدند ، مردمان بیکار وعیاش بطمع افتادند ، لباس تصوف پوشیدند وخلوت گزین شدند !

وازآنکه هیچ متاعی نیست که آنرا خریداری پیدا نشود دور آنها جمع شدند ، امر مغشوش شد !

گوهر وشبه درهم آمیخت بخصوص دراین عصر که هر بیخبری مدعیست واهلش هما گریکی باشد مثل آن که نیست؛ ازآنکه نه باعوام الفت تواند انداخت ونه درمیدان خود نمائی تواندتاخت.

بالجمله مارا کار بامردم نیست که هر کس چه میگوید و چه میکند .

بعضی درپوست یکدیگر افتادن وبغرض وتقلید سخن گفتن و تصدیق وتکذیب مآلف ومخالف برعمیا وهوانمودن را مذهب دانند و افترا را درحق آنکه قبول مذهب آنها نکرده واجب شمارند ، طلب دلیل وبرهان را هم از جمودت طبع وقساوت قلب و بلکه از خبائث نفس وضلالت عقل پندارند، واقوالی رابمیل ومذاق خود ردیف ساخته هر کس آنهارا بلاتأمل قبول کند اهل الله باشد وهر کس توقف کندیا دلیل خواهدکافرو گمراه !

همین باعث شد که بسیاری ازمردم طبیعی مذهب شدند وقیاس دیگران را هم بمدعیان زمان خود کردند ودربعضی ازمواردهم بیحق

نیستند زیرا که آنقدر تمیزی که بتوانند اصل را از بدل تمیز دهند ندارند صحیح دراین‌مقامات‌عرفان‌کامل خواهد واین ازبرای همه کس ممکن‌نیست !.

عوام الناس وقتی اندك جریزهٔ داشته باشند افراط وتفریط شان درادراك مطالب بسیاراست بخصوص که ارباب عزت وریاست باشند که پیش هرعالم وعارفی صحبت دارند ، نظر به مصلحت دنیویت خود رد قولشان را جایز نمیدانند مگر باشارات وکنایات تامنجر بجدال و فساد نشود .

بلکه بعضی بی‌وقوفان ضعیف‌النفس بامقالاتشان همراهی کنند وباعتقاد فقیر اینهم افراط وتفریط است وخلاف‌حکمت :

نه باهل دنیا سخن بخشونت باید گفت ونه باندازهٔ همراهی کرد که موجب مزید جرأت عوام باقوال سخیف خام گردد ، که گفته اند:

« نرم گو لیکن مگو غیر از صواب »

شخص حکیم حفظ هرمرتبهٔ ازمراتب را بجای خود کند .

۲۵- تاوقتیکه امر ارشاد وسلوك فقر دست آویز معاش مردم نشده بود وضع سلسله را اعتبار تمام بود ، وازاین زمانها که بنا شد زندگانی اهل فقر وطریقت باین وسیله گذرد هر طراری باین بساط راه یافت ومردمان نیازموده محرم شدند وکار بدست شکم‌خوارگان افتاد وهر کسی اسم سلسلهٔ وکاغذ ارشاد نامهٔ را بهانه کرد تا ازبرای رسیدن به هواهای نفسانی وآرزوهای شیطانی خود مستمسکی‌بدست داشته باشد.

امااینها باعث اختلال سلسله درنزداهل عقول نشود واگر دزد

درشهر فراوان شود نقصی بزا کون دولت وقانون ملت نرسد ، عاقلان دانند ووافقان فهمند که سرقت وشرارت درملك بمانند مرضی‌است که بربدن ساری شود و آن بتدبیر طبیب حاذقی رفع شود هیچ کس بواسطهٔ مرضی که عارض شود ترك بدن نکند وخود را بآتش‌نسوزد پس بواسطهٔ اینکه امرسلسلهٔ فقر مغشوش شده این قانون محکم و مسلم را ازدست نتوان داد وا گرتمام عالم مریض شوند ازقواعدحفظ صحت نتوان گذشت .

مزاج صحیح را از سقیم همه کس تواند شناخت و اگر مرضی مزمن شود وشناختنش مشکل بعلامات معلوم توان کرد یعنی چون مردم کودنند وبعضی زیرکتر کودن کسی است که بخواهدخود را به امانت معروف کند ومال مردم رابگیردوپس ندهد یعنی‌عملش‌برخلاف ادعایش بود .

وزیرك آنکه اگرهم‌هوای نفس دراوغالب باشد ومیلش‌بخوردن مال مردم بود راه‌آنرا بدست‌آورد وچنان نکند که برسوائی کشد و تقلبش آشکار گردد .

تمیز این مشکلتر است واصل دیانت حقیقی آنست که تمام آفرینش درنظرش بقدر خاشاکی نیاید چه جای‌آنکه ظاهر خود را بدیانت‌بیاراید وباطن اوجزظاهرش‌باشد وآرزوی‌چیزی‌نماید .۲۶

پس اگرجماعتی‌ازیکنفر شیخ مسلم‌بقانون سلسلهٔ ارشادمجاز باشند باید اتفاق و اتحادشان در هرمقام بحدی باشد که کسی نفهمد اینهایکنفرندیامتعددو کسی هم‌نتواند مابین اینها القای نفاق‌وخلاف کند و این علامت کمال دیانت واقعی است ودلیل براینکه اینها راه سلوکشان طی شده است وبعد از وصول بسر منزل فنا اهلیت ارشاد

یافته اند و دراینصورت ممتنع است که مابین آنها خلاف واقع شود:

« گرهزارانند یك تن بیش نیست »

واگر یکی از آنها اکمل باشد همه اورا بهاکملیت میشناسند وتصدیق دارند واگرهم درشناسائی او با کملیت متوقف باشند برخود اوست که این مطلب را بردیگران معلوم دارد وبآن واحد بدون سؤال وجواب بکمال مودت ونهایت سهولت برآنها منکشف سازد و این معنی بدون قوهٔ قدسیه وحیات قلبیه و تأیید الهیه و شهودات معنویه محال وممتنع باشد واگر مابین آنها اختلاف افتد و نزاع شود مقام تأمل است ودلیل آنکه هیچیك راکمالی نیست از آنکه اگر مابین هزارنفرناقص یك نفرکامل باشدمشاجره نشود وآن یکنفررفع مغایرت ازهمه کند چه جای آنکه ... واختلاف هم بتفاوت است اگر فقط اختلاف باشد وابطال یکدیگر نکنند ناقصند نه فاسد و اگر اختلاف به مرتبهٔ باشد که ابطال وانکار هم کنند ودراین باب مصر باشند همه سعی دربطلان خود کرده‌اندوبالمره ازرتبهٔ ارشاد خارجند وناچار فیاض علی الاطلاق سررشته چنین مطلب معظمی را بدست جهال بی‌تمیز و اشخاص بی‌تربیت وپرهیز که از دریای کمال مردان طریقت قطرهٔ بآنها مترشح نشده نخواهد داد .

و تعطیل درانزال چنین فیض هم که تکمیل نفس بر صراط آدمیت بآن منحصر است البته نخواهد فرمود و از زمان ابوالبشر که باب صفوت بر خلق مفتوح گشت تا انقراض عـالم مسدود نخواهد بود .

۲۷- این توفیق هم ازخداست که نفس مطمئنه شود واعانت‌جز از خدا نخواهد وازخلق مأیوس گردد وچشم بپوشد .

۲۸ ـ ای عزیز سخنان بلندپایه که بجز عارف موحد را از آن نفع وبهرهٔ نباشد بسیار گفته‌ایم اکنون کلماتی بنویسم که فهمش از برای هر کس سهل باشد .

ترا آن همت که کمر بتحصیل مقامات رفیع بندی دانم نیست اما اگر برذائل نفس خو گرباشی وباوصاف زائده متذکرشوی بر آنیم که ازپراکندگی‌های طبیعت جمع تر گردی .

۲۹ـ ای عزیز اهل رازدیدند مردم گرفتار تقلیدند وعادت به شنیدن کلام بیخبران دارندسخنان‌سر بسته گفتندتا گاوادراك‌مستمعین بکوه نگریزد مگر نادرهٔ باشد که از این همه پرده ها بگذرد و دلیلهای عقل ونقل را بیکسونهد و زبان مرغان را بفهمد و به اصل مطلب رسد .

نمیدانم که تو عرفان را ازفروعات مات ومذهب دانی وحقایق را از شرایع و احکام ظاهر نشناسی از کلام من چه خواهی فهمید ؟ هیچ ؟ .

۳۰ـ هیچکس رابهیچ قبحی نصیحت مکن ، وبهیچ عیبی‌ملامت منما مگرازباب امربمعروف ونهی ازمنکر و ارشاد جاهل بدستوری که ازبیانات قرآنیه مستفاد میشود زیراکه اگر نصیحت تو لله باشد ناچار باید نفس خودرا بدان نصیحت ملامت کرده باشی واز تو شنیده باشد دراینصورت هر کس را قابل نصیحت دانی بزبان حال توانی کرد ودراو هم البته اثرخواهد کرد .

واگرهنوز نفس خود را نصیحت نداده باشی ازآنکه بدیگری گوئی چسود اگر احداث شری‌نکندخیری دراونخواهد بود.نصیحت

گری اظهار برتری است وآن جز حق رانشاید.

۳۱- درتحقیق امری که دخیل نظم معاش تو نیست اصرار مکن ازآنکه دنیا ناچار ازته برو خواهد آمد وهرچه باشد تو هم خواهی شنید . وهمچنین درتحقیق حال اشخاص.

زیرا که آنهم هرقدرعمیق باشد آخرازقعر بسطح خواهدافتاد نهایت تاجوش دوم صبر باید بسوم نخواهدرسید ازآنکه حوصلهٔ حوض یاغدیر آنقدر نیست که ماهی بگذرد وآبش نگندد واگر فصلی گذشت وگنده نشد درزیرحکایتی داردیعنی :

« هست این خم متصل باچشمهٔ »

۳۲- ای عزیز توآن وزنی که کامل راتوانی شناخت نداری پس بتمامی اوصاف آن شخص که احتمال کمال دراو رود تعمق باید نمود اگر همه ممتاز است وبی تفاوت یعنی به تغییر اوقات واحوال تفاوت نکندومبدل نشود دلیل کمال است مثل آنکه تواضع وایثارش بدوست بدشمن مساوی بود .

۳۳- (یقظه) در بدایات تنبه است از سنهٔ غفلت و درنهایات دریافت حقانیت .

(توبه) دربدایات برگشت ازمعاصی است ودرنهایات ازباقی ماندهٔ انیت خلاصی .

(محاسبه) دربدایات موازنه است مابین حسنات وسیئات ودر نهایات مابین فرق وجمع مقامات .

(انابه) رجوع است بحق دروفای عهود ودرنهایات اضمحلال در عین جمع وجود وخلاص ازتعمین بمحض شهود .

(تفکر) دربدایات توجه قلب است بادراکات عینیه در نهایات

انتقال ازمعرفت بتحقیق با کمال سکینه

(تذکر) دربدایات قبول مواعظ ربانیت بسمع رضا و درنهایات رجوع الی ماکان علیه من الفناء

(اعتصام) دربدایات تمسك است بحبل الله یعنی بکتاب وسنت ودرنهایات تمسك است بالوهیت حق بعداز فنای تام درهویت .

(فرار) دربدایات گریختن است ازهوای طبیعت و درنهایات از احکام انیت حتی ازرؤیت فرار وآثار رؤیت .

(ریاضت) در بدایات ترك حظوظ نفس است و مخالفت رسوم طبع ودرنهایات تصفیهٔ معرفت است ازعلم وتصفیهٔ شهود حق از شهود غیر حق .

(سماع) دربدایات استماع کلام حقاست بسمع خلقیودرنهایات بسمع حقی .

(حزن) دربدایات کدوراتیاست که عارض صفای فطرتست وآن بعدازبیداریازخواب غفلت بود که حذر ازنفس زائل شود ودرنهایات هنگام فرق بعدالجمع واقعشود قبل ازتمکن باحدیة فرقوجمع کریمهٔ « فلعلك باخع نفسك آثارهم ان لم یؤمنوا بهذالحدیث اسفاً» نزد عارف نکته فهم شاهد مدعاست .

(خوف) ازعدم حصول مقصود است ودرنهایات از هیبت قهرعند المحق و الطمس لسطوت تجلی الذات که ندای لمن الملك الیوم لله الواحد القهار بگوش هائب رسد.

(اشفاق) دربدیات درعمل است که مبادا ضایع شود ودرنهایات تحقیق بقیه رسوم است ازمحض توحید .

(خشوع) دربدایات قوم گویند خضوع جوارح است درطاعات و

درنهایات تحور است ازبقیه واعتبار اثنینیت . اما ذوق ها دراین باب مختلف است حوصلهٔ بیان تمام‌آنها راندارم .

(اما ادراکات مردم را دراینباب) یکی انکار اصل کند که نه بحریست ونه گوهری‌اینها مقالات فریبندگانست که میخواهند مردم را بدین سخنان بدام کشند واظهار برتری کنند وچنین منکریراباید بحال خود گذاشت که عقلش باندازهٔ حرف اوست مولی رحمت کند حافظ را که گفت .

بابیخبر نگوئید اسرار عشق و مستی

بگذار تا بمیرد در عین خود پرستی

۳٤- عارف بصیرمرتبهٔ هر کس را از کلامش میشناسد نه از افعال و کرامات وآنهم که از تحقیق گفته یاتقلید تواند فهمید اما آن سر است نتوان گفت وتا کسی خودش اهل این نظر نباشد نتوان فهمید .

۳۵ - ذوالنون مصری گوید بنزدیکی از متقدمین مشایخ بمغرب زمین رفتم او گفت ازبرای چه‌آمدهٔ اگر خواهی علم اولین و آخرین بیاموزی این محال است و غیر از خالق کسی را نتواند بود . اگر آمدهٔ اورا بجوئی آنجا که اول قدم برداشتی او خود آنجابود .

درویشی گفت او دست جویندهٔ خود را گرفته میدواند درطلب خود صفی گوید جویای او جز خود او نیست و هر بیدلی جویای او نتواندشد

۳۶- حضرت سری سقطی جبهٔ بده درم از برای ابراهیم صیادی خرید و گفت ده درم بامن بوداین جبه را بجهة توخریدم گفت بافقرا

می‌نشینی وده درم ذخیرد میکنی وآن جبه را نپوشید . (اگرتومرد این راهی بهوش باش)

٣٧ـ فتح موصلی قدس سره درمنادیدقربانی میکنند عرض کرد الهی مراچیزی،نیست تاقربانی کنم خودراقربانی میکنم ازآنکه همین را دارم این بگفت وانگشت بر گلونهاد وبیفتاد چون دیدند رفته بود وخطی ازسبزی بر گلوی اومانده بود .

٣٨ـ گویند چون تجرید درست شده باشد ملك سلیمان معلوم نباشد واگرنه زیادی آستین معلوم باشد .

ایدرویش تا تو از این چه فهمی . یحیی معاذالله گوید محبت آنست که بمهر بیفزاید و بجفا نکاهد اگرمحبی را این حال باشد صادق است .

٣٩ ـ سائلی مرد اورا درخواب دیدند پرسیدند حال توچه شد گفت بمن گفتند چه آوردهٔ گفتم آه همه عمرمرا بدین در حواله میکردند که بروخدا بدهد حالا بمن‌میگوئید چه‌آوردهٔ خطاب‌حضرت رسید که راست‌میگوید دست‌ازاو بردارید .

٤٠ـ عبدالله حقیقت را با موسی‌بن عمران جیرفتی نقاری شد باو نوشت‌مرا درشیراز هزارمریداست‌واگرازهر کدام‌هزاردینار بخواهم شب را زمان نخواهند تاصبح موسی حواب نوشت مراهم دراینجاهزار دشمن است که اگر مجال یابند شب را امان ندهند تا صبح حال نگر صوفی توئی یامن .

وهم میان علی‌بن حسن کرمانی و خلیل خازن نقار شد خلیل خازن باونوشت ترا زندگانی خوش است وازصبح تاچاشتگاه دارو و شربت خوری تاطعام توانی‌خورد ومرا ازبامداد تاچاشتگاه باید گردید

تاچیزی بیابم که بخورم .

(صفی گوید کامل بمرید ننازد و عارف دشمن نبیند و درویش زندگانی خوش یاناخوش بنظرش نرسد وازمنعم بنعمت نپردازد این هرسه وچهار ناقص بوده‌اند وصوفی غیر خالص انشاءالله از این شئونات رسته شده اند .

۱ - عبدالله مغربی گفته اگر مئونت شهوت را ازمن بگیرند دوست تر از آن دارم که در بهشت شوم .

وشیخ الاسلام گفته این آنست که علی علیه‌السلام فرموده اگر مرا مخیر کنند که در بهشت شوی یا درمسجد بمسجد شوم (صفي گوید شهوت جهنم است چون مئونت شهوت را بازستانند دوزخ هم بهشت است و آن بزرگ این کلام را درمقام ارشاد فرموده وبجا فرموده و آنکه امیر علیه السلام فرماید آنست که من طاعت را بمزد ترجیح دهم و مطلب دیگر است)

۴۲- الهی من آن جرئت که گویم بمظلومی ظلم نکرده‌ام ندارم اما تودانی که هرگز قصدم بظلم وآزار کسی نبوده اگر این صدقست مرا برنفس اماره نصرت بخش و غالب کن و از شر هر ذی شری پناه باش .

۴۳- ذات مقدسش را بنعمت گویائی سپاس گویم واز صدیقان بارگاه جلالش بصدق گفتار اعانت جویم آدمی را زبان داد تا براستی پویدوسخن برضای زبان آفرین گوید .

چون سخن ازروی دانش بود راست ومختصر باشد نه‌خلاف‌دارد نه تفصیل خواهد .

ازآن دانا همیشه خاموش است و در سخن گفتن بهوش یعنی

بهنگام ودرست ومختصر گوید کثرت اقوال مردم را بحیرت انداخت ومعطل ساخت

هرطایفهٔ اقوالی را بمیل ومذاق خود ردیك ساخته و دردست و پای مردم بیچاره انداختند هرکس آنها را بلاتصور تصدیق کند اورا اهل حق دانند وهرکس تأمل کند یادلیل خواهد اورا گمراه و سیاه ورق خوانند .

همین باعث شد که بسیاری ازمردم که هوشمندتر از سایرناس بودند طبیعی مذهب شدند وقیاس گذشتگان را هم‌بمدعیان زمان خود کردندنه ادراکشان بمثابهٔ بود که تمیزحقیقت دهند وحق راازباطل وگوهر را ازشبه بشناسند ازآنکه این علم ومعرفت تمام خواهد ونه بقدری کم برخورد واندك شناس بودند که هرسخنی را بی‌تأمل قبول کنند واین نوع مردم افراط وتفریط شان درادراك مطالب بسیاراست بخصوص که اهل عزت و ریاست باشند که فهم و عقل خود را بقدر دنیویت ووسعت‌معاش خود دانند وهرچه پیش هرعالم و عارفی گویند کسی ردقولشان نکند وبلکه بعضی ضعیف النفسان بمرادآنها سخن گویند وهمراهی کنند وبیشتراینمعنی موجب جرأت عوام‌سخت عقاید باقوال خام گردد .

٤٤- برارباب بصیرت پوشیده نماند که این کتاب این تصوف محض است دخلی‌بقواعد هیچ مذهبی وآداب هیچ ملتی‌ندارد که اهل آن مذهب‌بخروش‌آیند که توباین کلام‌رخنه درآئین ما کردی واصول ما را بهم‌زدی چنانچه‌طوائفی که درآن عصردرمیان شیعه‌مذهب‌بخصوص دربلاد ایران پیدا شدند مقالات خود راباصول شیعه مذهب‌آمیختندو باین واسطه فتنه‌ها انگیختند .

یکی تصرف درملك وخانهٔ خودرا بخراب کردن یا عمارت نمودن میکند ویکی دیوارهمسایه را میکند که بنائی ازخود نهد دراینحال همسایه بغوغا آید ومدافعه کند واین بیشترازتنگدستی وبینوائی شود و گاهی هم از وقاحت بود .

صوفی خانه درجنب خانهٔ احدی نسازد تا همسایه بجنگ خیزد یا بصلح پردازد باهیچ مرغی هم آشیان نشود درهیچ شهرومحله مسکن نگیرد و بلکه جمیع مذاهب و ملل بقدر استطاعت ادراك خود اخذ قواعد مستحسنه ازاین قوم کردند و گل‌های نماینده رااز گلزاراین قوم ببازارخودنمائی بردند .

بالجمله درمطالب خودهمسایه نداریم وخشت برديوارويا زمین دیگران نمیگذاریم

٤٦-دراینباب مثالی‌شنوعامه‌اهل‌اسلام گویندپیغمبرصلی‌الله علیه وآله خلیفه معین نکرد وبعد از رحلت او مسلمانان اجماع برخلاف ابوبکررضی‌الله نه کردند وشیعه گوید علی علیه‌السلام‌را درغدیرخم بخلافت نصب نمود واین هردو فرقه را براثبات مدعای خود سخنان بسیاراست وقال وقیل بیشمار .

اما صوفیه گوید انسان فاقد هیچ مرتبهٔ ازکمالات وجودنیست چون مرآت وجودآدمی از زنگارعلایق مصفا شود و باصل خود وصل گردد انسان کامل شود و در فرق بعد از جمع مکمل اشیاء و مربی ممکنات تواند بود ودرهرعصرشخصی که باین کمال سرآمدباشد قطب عالم بود وخلعت خلافت الهی اورا بردوش قابلیت سزاوار گردد ودر هیچ زمان طرفة العینی عالم ازوجود چنین شخصی‌خالی نبوده وهرگز نخواهدبود واینمعنی چنانچه درعالم کبیر وقوعش حتمی‌است درعالم

صغیرهم که وجودهرفردی ازافرادآدمی باشد متحقق است واین خلیفه د بعضی از ازمنه ظاهر وغالب بود و دربعضی از ادوار عالم مخفی و مغلوب .

وهمچنین درعالم صغیر قلب که مرکز وجود انسانست دریکی بکمال الوهیت رسد ودریکی مغلوب طبیعت شود .

پس گوئیم آنکه بتصفیهٔ و جود خود نپرداخته و قلب خود را مرآت ظهور این خلیفه نساخته باشد از هرمقام سخنی گوید تقلید محض باشد .

ودیگر شیعه مذهب اعتقاد بغیبت امام را درهزارسال ضروری مذهب خود دانند وانتظار ظهور کشند گفتند درغیبت امام مردم باید بر کن رابع که آئینهٔ سراپانمای امام است رجوع کنند.

جماعتی دیگر پرده ازمطلب آنها برداشتندومعمای آنهارابی پرده گفتند وبااهل مذهب بنزاع برخواستند وبادولت وملت ستیزه کردند مثالش اینست که کسی گوید فلان تاجر مرد و اولادش مالشرا به ول خرجی تلف کردند ماآمده ایم که جمع آوری مال او کنیم وهردینارش بهرجاخرج شده درآوریم این کار زحمت بسیار دارد وآخرممکن نشود وبلکه ممتنع نماید .

بهتراین است که توخود دولتمندباشی وحاجت بجمع آوری مال تلف شده مردم نداشته باشی وهم اولاد تاجررا که مال پدرشان را تلف کرده اند وبه بینوائی افتاده اند نگاهداری کنی وهم دیگران رابدولت خود بهره مند سازی .

برفرض آنکه سخنان شیخیه وبابیه را عوامی چند قبول کردند چه حاصل ازاینکه جمعی از قشری بقشر دیگر منتقل شوند شخص

اعمی وقتی که بخواب باشد خورشید را نمیبیند وقتی هم بیدار میشود نمیبیند پس دفع رنج کوری باید نمود وآن باقوال متعصبانهٔ ارباب مذاهب نشود.

٤٦- توای عزیز تعقل کن که اگر ازمذهبی بمذهب دیگر منتقل شوی غیر ازقشر اقوال مستحسنه که هرطایفهٔ علی‌التقلید یاعلی‌الرسم بآن تمسك جسته‌اند ومتکلمند چه خواهی یافت وغیر ازخود ستائی که ما خوبیم و غیر ما بداست از احدی چه خواهی شنید خواهی گفت صوفیه بیش ازکلماتی ندارند واختلافشان هم‌بایکدیگر بیشتر ازسایر فرق است گویم مراکاری بآن نیست که اینها که تو گمان کردهٔ صوفی هستند یا مدعی هرچه خواهند باشند من اصل مطلب را باتو گویم.

شخص مالداری را گویم که حاجت بجمع آوری اموال تلف‌شده سلف شده‌نداشته‌باشد‌بلکه‌مفلسان رانگاهداری کند وازدولت‌ومکنت ودارائی خود هرناداری را بهره سازد ماچنین شخصی را صوفی گوئیم تواسم اورا هرچه خواهی بگذار بشرط آنکه چنین کسی کارش ذکر اخبار گذشتگان نباشد ودولت خود را اظهار نماید نه‌آنکه خود را به‌مال گذشتگان‌دولتمندانه‌و به‌اجلال‌خانواده‌های کهن که درقدیم‌الایام بوده‌اند تجمل‌فروشد.

ازتعریف خوان سلاطین‌وماکولات بسیار ونعمتهای گوناگون که درسفرهٔ آنها موجود است یاموجود بوده ازبرای گرسنهٔ مفلس‌چه سود پس‌اگرجماعتی هم که از تصوف بجز نامی نشنیده باشند و مایهٔ خودراکاغذ ونوشتهٔ دیگران‌پندارند ومثل سایرفرق بایکدیگرمخالف شوند وابطال یکدیگر کنند وازاسرار وعقاید اینقوم بیخبر باشند و

بارادت امراء واعیان یااجماع جمعی از عوام نادان مفتخر و مشتهر شوند وچنانکه رویه وسبجیهٔ عموم ناس است در معتقدات و عملیات مقلد متقدمین باشند وغیر از تقلید محض وتعصب صرف ازخرمت آدمیت خوشهٔ نیافته باشند و تبدیل صفات حیوانیت باخلاق بشریت نکرده باشند ما آنها را صوفی نخوانیم وسالك این صراط ندانیم . چنانکه این عصر مدار مدعیان این امر براین شده .

بعضی ادعای قطبیت به نوشته و کاغذ کنند و از خلافت شخص معروف یاغیر معروفی لاف اناولاغیر زنند بعضی دیگر بعنوان تسخیر واکسیر واحضار ارواح وطلسم وعلم حروف وجفر واستخراج عزائم واذکار در تحبیب و تفریق که مناسب حال نسوان است یا رجالی که نسوانیت آنها غالب است اظهار کمال کنند بعضی دیگر بخواندن اوراق ورسایل سابقین ازقبیل مثنوی وفصوص بدون اینکه علم تصوف را از اهلش آموزند دم ازدرویشی زنند وعارف وقت خودرا شناخته یانشناخته نفی کنند.

بعضی دیگر مجعولاتی درذکر حال معاصرین خود بهم بافند و درهرمجلس نقل کنند که درفلان وقت بافلان و فلان در فلان مجلس جمع بودیم وچنین وچنان گذشت .

واینها همیشه ازمردگان وغایبان سخن گویندنه اززنده حاضر. مردم عاری ازکار که دراین خیالات نیستند تابدانند اینها راست است یادروغ اگریکی هم ملتفت باشد بروی خودنمیآورد که اورا نهی کند.

گوید چه ضرور که این شخص را برنجانم من نه اللهٔ اوهستم نه او نان مرا میخورد جفنگی میگوید ماهم میشنویم از پی کار خود میرود .

بعضی دیگر عارف خواب بینند همیشه پیغمبر وامام و اصحاب و مشایخ بزرگ را خواب می بینند و آنها هم باقسامند گاهی خبر ازپیش آمد حال مردم‌میدهند که‌چنین‌وچنان‌خواهد شدا گرشد کرامتی است وا گرنشدبازخواستی نیست .

واذکار وختوم میآموزند که بجهة مهمات این اذکار بمن تلقین شده که بمردم برسانم و از این قبیل بسیارند که ذکر تمام آنها ثمری ندارد .

مردم بیخبر گمان میکنند فقر وتصوف همین ها است غافل از اینکه این گوهر در میان صدفیست درقعهٔ بحر محیط که عمقش باندازهٔ عمر آدمیست تحصیلش‌موقوف بموهبت‌است‌باین افسانه‌هابدست نیاید .

٤٧- رجوع بمطلب کنیم که ازآن دورماندیم . اگرهزار شهر بگردی وهزارنوع ازآدمیان ببینی احدی را نیابی که فریفتهٔ اقوال‌و اخبار گذشتگان علی‌التقلید نباشد اگربندرت هم کسی پیدا شود که بذوق وعقل اندکی ممتاز باشد نهایت سخنش اینست که شخص کامل را به‌بعضی علامات توان شناخت اینحرفرا هم بسیاری از دیگران شنیده اند وعلی‌التقلید میگویند و میرسند نه از روی ذوق و صفای فطرت .

٤٨- واینهاهیچ کدام جزو تکمیل‌نفس ومطلب انسانیت نبوده بلکه انتقال ازقشربقشردیگری است .

اظهار این مطلب که امام ظاهر شد یاهنوز غایب است لزومی نداشت بلکه دلیل‌بیمایگی بود مردمان‌بازیافته‌کامل عاقل قبل‌ازآنکه دولت خود راظاهر کنند ومایهٔ خود را بمردم نمایندبکسی‌نگویندتو

اموال خودرا بصحرا بریز تامن تراهزار برابر آنچه‌داشتی مال‌ومنال‌بخشم وقتی او ترا اینهمه دارا شناخت واز تو آنهمه دولت یافت قدر اموال سابقش قهرا ازنظر او خواهد رفت وازسنن وقواعد قدیم خود خواهد گذشت .

(تا نبیند کودکی که سیب هست

او پیاز گنده را ندهد ز دست)

نمیشود باهل دنیا گفت تو خانه وباغ خود را بمن بده تامن‌در عوض بهشت بتو دهم اینحرف دلیل خفت عقل است و خامی نفس برفرض هم که معدودی یا گروهی این حرف را قبول کنند آنها را بعقل وادراك نتوان ستود وبلکه‌درسقم وصحت مزاج ودماغشان‌تامل باید نمود.

٤٩ ـ وغافل‌ازاینکه هیچکس سیم وزر وجواهر واشیاءِ نفیسهٔ خود رابکسی نشان نمیدهد و ازهمه‌کس اگر داشته باشد میپوشاند مگرچگونه دوستی باشد که اورابا‌خود متحد داند وحال آنکه‌اینها چندان عزیزالوجودنیست که دیگری‌نداشته‌باشد بلکه درپیش‌اغلبی ازمردم هست ازنمودنش مردم بیکدیگر مضایقه دارند تاچه‌جائی که مفت بهم بدهند و بسا باشد که چندان زحمتی هم بسیاری ازمردم در تحصیلش نکشیده اند .

اما امر حقیقت و سر ولایت را چنان سهل وپست میدانند که میخواهند هر کس داشته‌باشد بهر کوردلی که بجزخوردوخواب‌چیزی ازدنیا نفهمید، باکمال‌منت تقدیم کند ومفت‌بدهد وحال‌آنکه‌اگرهم بدست‌آنها بدهی نمیشناسند ودورمی‌اندازند .

(گوهری طفلی بقرصی نان دهد) این‌حرف مثالش این‌است که

یك شخص عوامی ازطبیبی بپرسد که تب لازم چیست وطبیب حاذق کیست اگر این طبیب بیچاره بخواهد جواب دهد باید یکدورهٔ طب تمام از اقسام امراض وانواع معالجات بجهة این شخص عوام بگوید ویك کلمه‌اش را اونفهمد وآخرش بگوید اگر تو طبیب بودی این مطلب را بمن فهمانده بودی .

وهمچنین اگرطفل نابالغی بتقلیدی که شنیده است یااز پیش خود ازتو بپرسد که لذت جماع چگونه است توجواب اوراچه خواهی گفت نهایت آنکه ازدخول شیئی درشیئی دیگر باوبگوئی آن طفل از این چه‌تواند فهمید .

باینجهة وجود صوفی در عالم بمثابهٔ عنقااست نه کسی اورا تواند شناخت ونه‌راه بآشیانهٔ‌او تواندبرد ازآنکه‌عموم‌ناس مقیدحس‌محسوس وپای بند عالم طبعند .

عنقا شکار کس نشود دام باز چین

کاینجاهمیشه باد بدست است دام را

٥٠- ای عزیز گمان‌ندارم اگرمدح وذمی که درمیان هرطایفهٔ شایع است ازآنهابرداشته شود یعنی سخنان زشت وزیبائی که درحق مخالفین ومآلفین خود وضع کرده اند دیگرچیزی بماند که در نظر اهل تحقیق نمود کند وموجب ترقی نفس بدرجات عالیه واستخلاص آن ازدرکات هاویه شود .

اینجمله نزاع برسرشیئی معدوم دارند وابطال یکدیگر بخیال موهوم کنند عجب ازآدمی که نداند سخنش با کیست و قیل و قالش برسرچیست .

یکی گوید آن امام غایب منتظر من‌بودم و ظهور کردم کار

بصدق و کذب دعوی اونداریم گویم چه ضرور که تو اسم امام منتظر غایب ببری که اگرحق هم بگوئی عموم ناس بجهة اینکه بااصول آنها مخالف شده تکذیب کنند و آن مرادی که از این دعوت است حاصل نشود.

تو اظهار کمال وشخصیت خود کن هر کس ازتو کمال این رتبه را دید بیحرف تصدیق خواهد کرد و ترا باآن رتبه خواهد دانست از این داعیه جز قیل وقال ثمری نیست .

مثالش اینست که اگر شخصی بیاید وبگوید من الب ارسلانم و مردم باید مرا شاه دانند و بسلطنت من تصدیق کنند این شخص اگر پادشاه هم بشود مردم تا آخر درحق اوبشبهه خواهندبود وتصدیق حقیقی نخواهند داشت .

زیرا که اگر میگوید الب ارسلان مرد وحالا زنده شده بدیهی است کسی تصدیق نخواهد کرد بدلیل عدم جواز اعادهٔ معدوم واگر گوید غایب بود وحالا بعداز هزار سال ظاهرشد کسیکه اورا ندیده تابداند این همان است یانه همیشه در شبههٔ این امر خواهد بود جز اینکه آدم کم ذهنی باشد .

اما اگر کسی بیاید و آثار سلطنت خود را ظاهر سازد گفتن هم لازم نیست که من شاهم همه کس میبینند که او شاه است و اگر واقعاً هم این همان الب ارسلان باشد کسی در حقش شبهه نمیکند و مقصودش بدون دعوی حاصل است بفهم چه میگویم .

اما کسی هم که ادعای رکنیت ونیابت ازجانب آنشخص غایب

بطور خصوص کند همین حال دارد کسی اورا ندیده که بداند وبفهمد این از جانب او نایب است یارکن یامرآت ظهور ونمود او ادعا است و ادعا رفع شبهه نمیکند و موجب یقین نمیشود این هم یکنوع از مظنه است .

وان الظن لایغنی من الحق شیئاً علم و زهدهم علامت اینمطلب نیست زیرا که مردمان عالم وزاهد در دنیا علی قدر مراتبهم بسیارند (دست بالای دست بسیار است) ازکجا علم حاصل میشود که اینعالم باختصاص ازجانب غایبی که هیچکس اورا ندیده نیابت دارد.

٥١ - چون بحد بداهت رسید که آنی ارض بی‌خلیفه نتواندبود که عرفای حقه آنرا قطب عالم گویند و براهین عقلیه بعلاوه عیان صوفیه در این باب بیش از حد احصی است و شاید براهل هوش اقامهٔ دلیل براثبات ایندعوی حاجت نباشد و برآنکه منکر شود هم حرجی نیست .

محمدبن‌عبدالله عربی صلی‌الله علیه وآله باجماع فریقین صاحب اینمقام بوده وبلکه بعضی مقام اورا ازاینهم اعلی‌تردانند.

پس بالبدیهه بعد ازاوهم بایدشخصی بهمین مقام ومرتبه درعالم باشد وباعتقاد عموم اهل اسلام از امت اوهم باشد و اینهم بدیهی است که عقول خلق از ادراك رتبه ومقام چنین کسی عاجز است چه جاهل باشند وچه عالم .

از آنکه هیچ دانی عالیتر از خود را نتواند شناخت پس راه معرفت اومنحصر بدوقسم باشدیاتعیین آن‌قطب سابق که بگویدفلانشخص بعد ازمن خلیفهٔ من‌است یاتصرف خودآن شخص لاحق که‌هرکس‌را

لایق داند و بخواهد درحق خود عارف کند.

مجاهده هم یکوجهی است و آنهم جزء تصرفات اوست زیرا که مجاهدهٔ بیغرض را هم باز او باید مشاهده بخشد پس جز این دو قسم راه دیگر ازبرای معرفت او نیست وخود این مطلب برهان است و برهان دیگر نخواهد.

اما شق اول که نص باشد درحق ابابکر رضوان‌الله علیه که چنین نصی شد اگر شده بود حاجت باجماع امت نبود واجماع دلیل است که ابابکررا مسلمانان صاحب این مقام که خلافت عظمی وقطبیت کبری باشد نمیدانستند بلکه رئیس ازبرای خود مشخص کردند که امورات مدنیت آنها مختل نشود چنانچه هرطایفهٔ بجهة حفظ تمدن خودرئیسی نصب میکنند والا محال مینماید که آنهمه نفوس باوجود مصاحبت رسول علیه السلام نفهمیده باشند که زمین ازحجتی خالی نتواند بود وآنهم باجماع خلق نباشد پس اعم ازاینکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کسی را بخلافت نصب کرده باشد یانکرده باشد صدیق رضی‌الله‌عنه صاحب اینمقام نبود واین امرهم مدعی دیگر غیرازعلی علیه السلام نداشت

٥٢- محمد صلی الله علیه وآله وسلم خلیفة الله بود بدلیل غلبهٔ که براهل زمان خود بدون اسباب ظاهر کرد اسباب ظاهریا کثرت مال است یا کثرت انصار واعوان یاعلمی که علماء عصراورا باعلمیت قبول کنند آنهم در صورتیکه مخالف بااصول آنها نباشد واو هیچ یك از آنها را در بدو امر نداشت وغالب شد واین بی تأییدات الهی ممکن نباشد که باآن

ادعای بزرگ وعدم اسباب دعوت خود را ازپیش برد وغالب شود .

دیگر دلایل وآیاتیکه اهل اسلام از سنی وشیعه در اثبات او نوشته‌اند فضل است یعنی حاجت بآنها نیست وهیچکس از ملل ونحل نتوانند انکار غلبهٔ اورابدون اسباب کنند و کسی را که چنان‌قاهریتی باشد از اطاعت احکام و قبول اوامر ونواهی او ناچار است جزاینکه فائده خلقت خود را نداند و گوهر آدمیت‌را نشناسد ونخواهد ودر این باب همینقدر کافی است وحاجت بتفصل زیاده براین نیست .

٥٣- ای‌عزیز نمیگویم انصاف بده میگویم بفهم وقتی‌فهمیدی انصاف هم‌خواهی داد فهمیدن اصل است .

از هر کلامی یالفظ میخواهند یامعنی یاهردو را باهم اما لفظ حسنش در فصاحت است یادر مضمون اما معنی یاتحقیق معقولست‌یا بیان منقول .

حال تو ببین اینکلام که علی که علیه السلام مادر امت است بدلیل اینکه عددش با(ننه) مطابق است یااین کلام که نان پارسال امسال کسی را سیر نمیکند از این چهار قسم که لازم کلام بوده کدام یك‌را داراست که اگر با کلام مولوی‌رومی یامحی‌الدین عربی یاسایر عرفا برابر هم‌نباشد افلا پست‌تر نباشد یااقل اقل موجب تنفر نگردد و اگر کسی توهم کند که شاید کلامی هم که بحسن لفظ آراسته باشد داشته باشند باید بگوئی آن کدام است که یابحسب عبارت بدیع باشد ویا معنی مخصوص در معارف یا معقول یامنقول یا چیزهای دیگر از آن توان فهمید اگر در تمام کتب وکلمات اینقوم

يك‌چنين عبارتی پيدا كردی مرا سرزنش كن وهرچه گفته‌ام غلط و غرض بدان از اينهم گذشتيم همين فضايلی كه اينها مدعيند وشاهكار خود كرده‌اند اگرهمان‌ها است كه ازعلمای اخباررسيده چه‌اختصاص باحمد و محمود دارد و اگر غير از آنهاست خبريكه سندش صحيح نباشد واز روات نرسيده باشد قابل اعتنا و اعتبار نيست وانگهی از كجا بشما رسيده جبرئيل نازل شده ياخواب ديده‌ايد واگر از همان اخبار معنی مخصوصی شما فهميده‌ايد كه ديگران نفهميده‌اند وذكر نكرده‌اند آن كدام است .

وانگهی شما كه ميگوئيد اجتهاد دراخبار حرام است وبرای عمل كردن وسخن گفتن باطل پس چگونه معنی مخصوص از اخبار ميفهميد وميگوئيد .

بعلاوه اينكه از خود معصوم رسيده - از اينهم گذشتيم كدام آيت‌وخبر است كه اهل تحقيق به‌تفسير ياتأويل‌درآن دقتهانكرده‌اند ومنحصر بشما است .

سخن كه بـه‌اينجا رسيد خواهيد گفت پس شما خيلی پيش نيفتيد .

نكته‌فهمانند درعالم‌بسی   واقفندازكاروبار هر كسی

بايد پياده شد وبارفقا راه‌رفت مثلا ميگوئيد مجتهدين كه‌اهل تحقيق نيستند صوفيه هم‌فلان وفلانند قولشان اعتبار ندارد بلا نسبت آقايان هردزدی صاحب مال را تكذيب ميكند كه اين مالش كجا بود كه‌دزد ببرد كه پی گم كند .

٥٤ ـ پس گوئیم :

(آب باران باغ صد رنگ آورد ناودان همسایه درجنگ آورد)

بعضی از مدعیان طریقت وتصوف را دیده‌ایم که ازمعنی تصوف بیخبرند چنانچه سابقاً ذکرشد ویك محلهٔ حیدری ونعمتی راهم آنها گرفته‌اند ومریدان سپر وغداره‌بند جلو دستهٔ سینه زن اندازند وراه عبور را برسایرین تنگ سازند که سلسله مااز زمان امام دست‌بدست رسیده وبه‌نیابت وخلافت امام عصر عجل‌الله فرجه مااولی والضبیم باید دسته ماپیش برودشماها همه بیرق‌مارا دزدیده‌اید واین حرفهای‌عارفانه را از کتابهای مافقرا برداشته‌اید بجهة گرمی بازار خود مؤمن‌هم که باید درد دین داشته باشد .

لهذا صفوف مقاتله و مخاصمه از یمین ویسار بسته میشود کما هذا یکجماعت دیگرمیاندار زورخانه‌اند باهمهٔ ایندسته‌ها راه‌میافتند وپیش هریك ازآنهاعیب‌از دستهٔ‌دیگر میکنندوچنین وچنان‌میگویند علت آنهم بسیار است که قابل ذکر نیست .

٥٥ ـ بابیه گویند نسخ‌شریعت سابق‌شد اگر کسی ادعای‌شرع جدید ونسخ شریعت سابق کند بکتاب وبیان اثبات این مدعا نشود یعنی لفظ دراین دعوی‌کافی نیست .

اگر گویند برنبی عربی چه‌دلیلی جزقرآن دارید جواب این است که مادر زمان او نبودیم ونمیدانیم اهل آنزمان بچه‌دلیل تصدیق او کردند وچه‌معجزهٔ دیدند حالابجزقرآن چیزی دردست نیست اگر بنا باشد تصدیق چنین امر معظمی را بلفظ کنیم آن لفظی که داریم

بهتر و کافی‌تـر است عادت سابق را بچیز معظم‌تری از دست توان داد والا نقل از عادت اعلی‌تر بعـادت ادنی‌تـر یا برفرض مساوی چه لازم .

٥٦ ـ اما شیخیه عنوان مخصوصی ازبرای مطلب این فرقه در دست نیست سخنان مختلف دارند که ناقض یکدیگر است یکجا گویند پیغمبر را دو اسم است یکی زمینی ویکی آسمانی اسم‌زمینی او محمد است که درهزار وسیصد سال پیش ازین ظهور کرد وتربیت عالم ملك بآن اسم است .

واسم آسمانی او احمد است و باین اسم تربیت ملکوت اعلی کند ومظهر کمال آن اسم‌شیخ احمد احسائی بود که دراین عصرظاهر شد واززمان غیبت امام تاظهور اوزمان جاهلیت بود .

جای دیگر گویند امام سابق بکارزمان لاحق‌نمیخورد چنانچه آتش پارسال امسال گرمی نمیدهد و نان پارسال امسال کسی را سیر نمیکند جای دیگر گویندمابذکر فضایل آل‌محمد اختصاص داریم که عوام را باینحرف روبخود کنند .

گویند علماءِ مارا از آنجهة بد میگویند که فضائل ائمه را میگوئیم ومنکر فضایل ناصبی است .

جای دیگر گویند درزمان غیبت امام باید برکن رابع رجوع گردد که آئینه سراپا نمای امام است است از این قبیل اقوال نقیض متضاد همه بی‌دلیل واثبات زیاد ازحد دارند .

٥٧ ـ اما اثناعشریه بغیبت مهدی قائلند و گویند ظاهرخواهد

شد وبر کل روی زمین غالب آید وهزارسال است بحیات عنصری زنده است واین اعتقاد را ضروری مذهب خود دانند .

پس اگر شخصی ادعای این مقام کند این دعوی ازچند قسم خارج نخواهد بود .

اگر گوید من همان هیکل مخصوص معینم که غایب شده واینك حاضرشده ام و کسی هم پدر ومادراوراندیده باشد ونداند کیست ناچار باید علاماتیکه این مذهب قائلند از او بدون تأویل ظهور رسد واگر پدر ومادرش معلوم باشد دعوتش براهل این مذهب بعید است و اگر گوید اعتقاد شیعه دراین مسئله خطا است وآن مهدی بجسم موجود نیست ومهدویت نوعیست ناچارباید علاماتیکه آنها دارند از اوظاهر شود واثبات این مدعارا بعلامات کند .

و صاحب چنین قدرتی محتاج باین اسم و رسم و عنوان نیست چنانکه آفتاب امروز محتاج نیست که گوید من آن آفتاب دیروزم که امروز باین روشنی طالع شده ام تابش خورشید ازهرنوع ادعائی مکفی است .

واگر آثار وعلامات را هم میخواهد توجیه وتأویل کند عنوان عنوان دیگر است باین اسم وعنوان مخصوص یعنی مهدویت ادعا کردن چه سود .

درهرفردی ازافراد ناس ودیعهٔ ولایت موجود است اگردر کسی این کمال ازقوه بفعل آید عجب نیست وآثارش علم وقدرت است نه لفظ وبیان وآنهم دوقسم است.

اگرمدعی امریست لابدآن ادعا بامرخداست واظهارعلم وقدرت

ازشخص کامل واصل مشکل نیست زبان دراز بایددستش هم درازباشد یعنی بقدرت .

واگردعوتی ندارد اظهار علم وقدرت بمیل خوداوست کسی را حق نیست که ازاو بخواهد .

واگر ادعای محض است بدون دلیل واثبات قابل ردیاقبول نیست دم از مراتب عشق و عرفان زدن واظهار ذوق نمودن دعوتی نمیخواهد هر کس اهل هرنوع ذوقی باشد بجنس خودش البته میپیوندد از ترك عادات سابق هم حاصلی نیست تبدیل قشر بقشر دیگر ونقل ازتقلیدو عادتی به تقلید وعادت دیگراست .

٥٨ـ بدانکه متاع فقر وتصوف دراین زمان کسادتر ازهرزمانی است واهل آن کم یاب ترند اگرچه برخلاف آن نموده میشودومدعیان این مطلب بسیارند بلکه کمتر کسی است که ادعای این مطلب نکند وخودراازاین فرقه محسوب نکند بلکه طلاب علوم وعلمای رسوم وارباب حرف وصنایع هم مضایقه دارند از اینکه نسبت قشری وبی معرفتی به آنها داده بشود حتی آنکه اگر کسی بگوید فلان کس نادرویش است ملول میشود بیشتر ازامراءِ واعیان جز آنکه ازاسم صوفی پرهیزدارند غافل ازاینکه معنی درویش وعارف وسالك هم غیرازهمان معنی صوفی نیست لفظش مختلف است.

اما تمام این اشخاص مذکور ازاصول وفروع این مطلب بیخبرند وازحقیقتش بیگانه واز کم و کیفیتش بی اطلاع پس درواقع اینها بظاهریت

خود برقرارند وازفقر ومعنی بوئی نبرده‌اند ازآنکه اگر کسی محتاج طبیبی شود سعی دارد طبیب آگاه عالمی بدست آورد که درمعالجه خطا نکند امادرامراض روحانی نیست .

این است که متاع کساداست وطالبش کم وهمه بآن بی‌اعتناحتی اشخاصیکه مدعیند و انتقال ندارند بآنکه در عین اظهار اعتقاد بی اعتقادند زیرا که درعالم هیچ علم و کمال وحرفه وهنری نیست که مأخذی ازبرای‌آن نباشد چه جای توحید و معارف الهیه که از خلقت عالم وآدم فایدهٔ غیرازاین‌نیست .

چه جهة دارد که اگر کسی را حاجت به‌بنا یانجاری باشدسعی دارد که استادی را بدست بیاورد که عملش ازروی علم ومأخذباشد و پیوسته در تفتیش است که مبادا این بنا عالم نباشد وعمارتش ناقص شود یامبادااین تاجر بیمایه باشد وایصال‌امانت نکندوهکذا .

اما درعملی که متعلق باصول دیانات‌است اصلا درصدد نیست که بفهمد این‌مرشدکامل‌است وشرایط ولوازم‌ارشاد دراوجمع‌است‌ومأخذش صحیح است یانه .

حالا دیگر اشخاص دراین مقام مختلفند بعضی گویند مابنوع این مطلب معترفیم‌نه‌بشخص .

عرفانشان منحصر بحواندن کتاب مثنوی ـ وحافظ است‌یااگر اهل علم باشند بخواندن کتاب علمی عرفا و همین را کافی میدانند و خودشان را عارف می‌پندارند وحالها میکنند وشعرها بهم‌میبافند ودر

نزد امثال خود میخوانند .

و اگر اسم مرشد یاعارفی پیش آنشخص برده شود حقا او باطلا تصورات وهمی خود را میزان معرفت او قرار میدهد و ایراد میگیرد و اهل دنیا بیشتر اینطورند و پیروان شیاطین بیشتر اینگروه‌اند .

راضی نمیشوند که زیر بار کسی روند وتمکین کنند و کسی را برخود را جح شمارند لهذا ناچارند براینکه معایبی هم ازبرای او بتراشند .

٥٩- اما تفاوت حالات خلق واختلاف نفوس ودرجات عقول وطبقات مردم درقبول مشرب فقر وتصوف .

بباید دانست که فقیروصوفی درهرزمان نادرالوجودبوده‌وبازدر میان اشخاصی هم که‌اهل این‌مشرب بوده‌اندکامل‌وصاحب‌مقام‌ازصدهزار یکی‌بود چنانکه عارف رومی قدس سره گوید.

از هزاران صد یکی آن صوفیند
باقیان از دولت آن میزیند

ودیگری گوید :

این‌نه مسجد که‌بهرلحظه درش‌بگشایند
که تودیرآئی واندرصف‌پیش استی‌زود

وازعجائب اینکه درطهران مرشدین فقربیشترازارباب حرف‌و صنایعند .

بعهد ما تصوف با مشارب
شده مخلوطاین‌نبودمناسب

بیان هر گروهی باتصوف
مخالط گشته‌زاجحاف‌وتکلف

مقال صوفیان‌را کرده‌داخل
بقول‌خود هرآنقومی‌بباطل

بحدی گشته‌خلط‌این‌امروشایع   که نشناسی تصوف از شرایع

۶۰- ای عزیز همه کس‌درویشی را کمال داند وبآن افتخار کند و گویدمادرویشیم اگرچه امیری‌باشدیامالداری یعنی قیدنداریم‌چنین امری ناچار باید قانون مسلمی ازبرای‌آن باشداگرنباشد قابل‌آنکه کسی بآن تفاخر کندنیست .

از آنکه هیچ امری از امور وجودی نیست که از برای آن قانون مسلمی و حیث معنـوی نباشد و الا قابل اعتبار و اعتنا نتواندبود.

پس اگر درویشی از امور وجودیست ناچار بیقانون نیست و اگر عدمیست بشیئی معدوم تفاخـر نشاید جست و اگر از این اسم و معنی مفهوم دیگر خواهند و یا هر کس بسلیقه خود تصور معنی مخصوص از آن کند این غلط است زیرا که از برای هر اسمی معنی خاصی است نمیشود اسم شاه گفت و از آن قصد گدا کردو برعکس .

واگرهم کسی گویدقصد معتبراست اسم‌هرچه‌خواهی گذاراینهم ازقانون‌کلی خارج است‌وهم‌ازموضوع مطلب‌ما .

واگرقصدآنهاهمین‌باشد که‌ماراازاسم‌فقرمنظوراست‌اظهاردرویشی کردن کسیکه برصراط فقر وطریقت نیست مثل‌آنست که کسی اسم آب را داند اماچون تشنه‌شود نداند چه‌بایدخورد که‌رفع عطش کندو این نهایت جهل‌است .

و کسیکه حقیقت‌چیزی را نداند ازافراط وتفریط ناچاراست‌و هرگزدرآن بحداعتدال واستقامت نرسدونتواندرسیدیاازعدم معرفتی

که دارد چون قصد نان کند از وجه افراط بردرهر دکانی رود و حلاج وعلاف راهم خباز تصور کند .

ویا ازحیث تفریط از اصل انکار خباز کند و گوید هیچ در این شهر خباز نیست واگر خباز گوید نان چیز مجهولی نیست اینها همه نان است که من دارم گوید این حرف را بی شاهد و بینه قبول نکنم مقصود ازاین مطلب این بود که طلب هرچیزی را ازروی علم و بصیرت باید کرد وجاهل ازافراط وتفریط چاره ندارد.

هیچ امری درعالم بی اصول وقانون واستاد نیست.

(این مدعیان در طلبش بیخبرانند)

(**لطیفه** دربیان خلافت) عامهٔ اهل اسلام گویند پیغمبر ﷺ خلیفه معین نکرد ومردم اجماع برخلافت ابوبکر رضی‌الله عنه کردند ازآنکه وجود خلیفه را بعدازرسول ﷺ واجب دانستند ومتمسك بحدیث (لایجمع امتی علی الخطاء) شدند

ما انکار فضیلت ابوبکر رضی اله عنه رانداریم ولیکن دراین باب ایرادها است گوئیم اگر پیغمبر ﷺ خلیفه بعدازخود لازم نمیدانست که تعیین نکرد.

امری را که او لازم ندانست امت چگونه لازم دانستند واگر لازم وواجب بود خودش چرا نکرد.

تعیین امر واجب برخدا ورسول است نه برخلق و چنانچه سایر احکام بعقل و اجماع خلق نبود تعیین خلیفه او هم نباید باجماع خلایق شود

ودیگر آنکه رسول خدا فاقد هیچ مرتبهٔ از کمالات وجودنبود ونتواند بود خلیفهٔ او هم باید کسی باشد که چون مستخلف خودفاقد مرتبه نباشد والا ادای حقوق اشیاءِ امکانی که در هر مرتبهٔ از مراتب متحققند نتواندنمود وقطب عالم امکان نتواندبودوبعد ازپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هم قطب عالم امکان‌غیرازخلیفهٔ اومحال‌است‌باشد هیچ زمانی نتواندبود که عالم‌خالی‌ازوجودکامل مکملی باشدوچون پیغمبر صاحب‌این‌مرتبه بود خلیفهٔ اوهم باید همین مرتبه‌باشد•وتعیین چنین کسی را خلایق نتواند کرد. از آنکه عارف بمراتب کمالیه او نیستند

چنانکه تعیین رسالت و رسول باخلق نیست و حق ندارند که پیغمبری مشخص کنند وهمچنین حق تعیین وصایت ووصی ندارد. از آنکه از ادراك این مرتبه عاجزند

پس اگرا بابکر بعد ازرسول صاحب این مقام بود تعیینش هم حق‌پیغمبر بوده نه حق‌مردم و چون نکرد یا باید پیغمبر خطا کرده باشد یااو صاحب اینمرتبه نباشد.

درجلالت‌قدر ابوبکر رضی الله عنه‌سخنی نیست‌سخن‌در تعیین‌خلیفه است که مردم رادر آن‌حقی‌نیست.

وشاید معنی لایجتمع‌امتی علی‌الخطا این‌باشد که‌اجماع درامر خطا نکند چون میدانست امت‌چنین‌کاری خواهند کرد فرموداجماعی که مبنایش برخطاست بعد ازمن نکنند یامعنی این‌باشد که امت من برخطا اجماع نمیکنند اگر بکنندامت‌نیستند.

و معنی دیگر اینکه امت من در هیچ عصری بر خطا اجماع نمیکنند از آنکه خلیفهٔ من در میان آنها است و چون با او باشند امتند و خطا نمیکنند وازباطن او مؤید بصواب هستند پس ناچاریم براینکه گوئیم پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم خلیفه مشخص نموددرصورتیکه ابابکر رضوان الله علیه مشخص کند چگونه میشود پیغمبر صل‌الله علیه‌وآله نکرده باشد.

واجماع مردم دلیل است براینکه ابابکر رضی‌الله عنه منصوب بخلافت نبود والا حاجت باجماع نداشت واحدی‌هم مدعی نشد که او بخلافت منصوب شد.

واگر گویند علی علیه السلام در خلافت ابابکر بامردم اتفاق کرد و بیعت نمود گوئیم سخن دراین مقام‌نبود که او باابابکر بیعت کردیا نکرد مطلب‌این‌بود که خلیفه‌بایدبنص رسول‌باشد وبحکم‌عقل‌وبرهان قوی بایدنصب کرده‌باشد.

حال اگر علی علیه السلام هم منصوب نبوده بایددیگری‌نصب‌شده‌باشد ودیگری که سخن درخلافت‌اورود منحصراست‌بهمین‌دونفر که ابابکر رضی‌الله عنه وعلی علیه السلام باشند.

اگر هوشمندی دراینـباب همینقدرکافیست.

۶۲- خلیفة الله فی‌الارض که اوراصوفه قطب‌عالم خوانند بایداز جانب حق‌تعالی معین‌شودیاازجانب‌خلیفهٔ‌جل شأنه یعنی‌آنکه خلافتش ازحق ثابت شده‌باشد.

واین خلیفه‌اگرمأمور باظهار خلافت باشد بایداثبات امرخود

را به بینه خود کندودر امر خود بدون اسباب ظاهر غالب شود چنانکه انبیاء علیهم السلام شدند .

موسای نمدپوش بتنهائی چنان سلطنتی را که دانی بهم زدوغلبهٔ یکنفر فقیر عاجز برصدهزار نفر غنی قادر خاصه بر سلاطین مقتدر خودش معجز است اثبات ید و بیضاو عصائی لازم نیست .

و اسباب محمد ازموسی هم کمتر بوداز آنکه بنی اسرائیل درخفیه باموسی یار بودند ولی بامحمد صلی الله علیه و آله احدی یار نبود وغالب شد و امر و دعوت خودرا درحیات خود از پیش برد و این بحسب طبیعت مشکل بلکه محال است و ازغیر حجة الله بر نیاید .

چنانکه بسیاری ازمردم درهرزمانی بدون اسباب ظاهر خواستند امری را از پیش ببرند نتوانستند و ادعاهم حق همین جور اشخاص است •

و اگر دربدو امر صاحب ادعائی مغلوب شود دلیل بطلان اوست و اگر بعداز فوت وموت او نواب وخلفای اومغلوب و مقتول شوند باکی نیست و بامر او زیانی ندارد .

چنانکه محمد خودش درحیات خود غالب شد وبعداز او حسین بن علی علیه السلام را کشتند .

اما اگر محمد صلی الله علیه و آله خودش کشته شده بودومردم بر او غالب شده بودند مقام تأمل بوداز آنکه هیچ صاحب دعوتی از اول عالم تاکنون مغلوب خلق نشده

واما عیسی «ع» که اورا بردارزدند صاحب دعوت بعد که‌درامر خود غالب شد گوید عیسی زنده است و کلام اورا دراینباب کافی‌است پس برخداست که تعیین خلیفه واثبات امر اوبغلبه و معجزه کند یا بر کسیکه اثبات امرشده باشد.

۶۳- (درصفت‌اهل‌توحید) موحد کسی‌است که ازهیچکس بهیچ نوع آزاری وتقصیری نرنجد وچون بکسی‌قهر کندباشارهٔ حق‌باشدنه بمیل خود .

از خدمت وشفقت هیچ مخلوقی خود را معاف نـدارد احسانش بر کسی بعلت نباشدخیرخود را ازهیچ دشمنی بعلت خصومت‌بازنگیرد درحق هر بدخواهی انصاف دهد بضعف و زوال هیچ احدی خوشنود نـگردد .

این‌آثار مثل کوزه پر است که رطوبت ازبیرونش طراوش کند والا او موجودی بخیالش‌نیاید که پندارد دوست است یادشمن منصور غیر از حق ندید که اناالحق گفت.

آنـکه هنوز غیر بیندیاجزحق بیادش‌آید ودم‌ازتوحیدزندمسخره است وآن بحالات معلوم شود.

و گاهی تواند بود که برخود اومشتبه گردد وشاید حال‌توحید اورا باستغراق‌باشد وآن‌ثباتی‌ندارد وزودزایل شود ومستغرق‌ازوحدت بکثرت آید نه‌آنچنانیـکه درفرق بعد ازجمع‌ازوحدت‌بـکثرت‌آیند که حال‌کامل مـکمل است و کثرتش مانع مشاهدهٔ وحدت‌نگردد وکامل از ناقص درهمین مقام شناخته گردد .

اگر حق را در کثرت چنان دید که در استغراق وحدت میدید اینحال کامل است واگر در برگشت از استغراق وحدت حق مستور ماند وخلق ظاهر شد ناقص است وانالحق گفتنش حالتی بوده .

پس از آنکه گوید من حقم وتو یافلان باطل موحد نیست این کلام در مقام شریعت احتمال صدق دارد نه در مقام توحید چنانکه انبیا میگفتند یعنی حق وباطل درمقام شریعت ملحوظ است .

درصورتیکه ازعهدهٔ اثبات بمعجزه برآید واما در مقام توحید باطنی نیست هرچه هست حقست و دعوت لایق اینمقام نیست .

واینکه گویند اهل توحید همه چیز را جز حق فانی ومعدوم دانند تابمرتبهٔ که جزحق هیچ نبینند از آنکه در مقام توحید اشیاءِ متکثرهٔ بجمع وحدت واصل عدم راجع شوند ودر آنجا گرد کثرت برخاسته شود وذرات وجودبظهور غیبی وعلمی برقرار ماندموجودی نیست تابحقیقت وبطلانش چه‌رسد واما موجودات خارجیه .

تاهنوز آنها درنظر ند توحید نیست واهلی ندارد .

بالجمله مراد از انالحق منصور این است که من بحقیقت خود رسیده‌ام و اوصافی که مانع ظهور حقیقتم بود از من سلب شده نه اینکه من ذات خدا شده‌ام تحقیق این معانی در بحر الحقایق شده است مرادما دراینجا اوصاف اهل توحید است .

و معنی دیگر اینکه وجود قبول دوئیت نکند چون هستی موهوم عبد از میان برود باقی هستی حق است انالحق یعنی مرا

هستئی نیست و ذات حق صرف هستی است .

پس چنین شخصی از اوصاف بشریت رسته وبصفات الهی پیوسته وبلکه اهل تحقیق کمال توحیدرا از گذشتن صفات دانند .

٦٤ - اشخاصیکه در آنها مایهٔعلم ومعرفتی نیست ناچارند که اظهار کمال وشخصیت خودرا بهابطال دیگران کنند اگر کسی رامایهٔ باشد حاجت بردیگران ندارد .

مثالش اینست که شخصی دربازار جار کشد که اگر کسیخری گم کرده باشد پیش فلانوفلان نیست وآنها نجستهاند ازآنهامطالبه نکنندمنهم خرم گم شدهبود پرسیدم پیش آنها نبود چنین شخصیالبته ابله است و کسیکه همش صرف خوب و بد مردم میشود واز تکمیل نفس خود بکلی غافل است .

مثالشاین است که شخصی دربازار جار کشد که من گم شدهام هر کهمرا پیدا کند وبمن برساند مژدهلق باو میدهم .

اگر کسی خودش را گم نکرده باشد دیگری بیادش نمیآید تا چهجائیکه مدح ومذمت کسیرا برسر منبر کند .

آن مراد ومقصودیکه ترا از ابطال هرشخص وهر طایفه است اگر اثبات حقیقت خود کنی بهتر حاصل است والا فلان شخصدولت ندارد دلیل برآن نیست که تو داری .

لفظ تنهاهم در اثبات هیچ مطلبی مکفی نیست هر کسی بقدر خود الفاظ مستحسنیکه عوام پسند باشد جمع وردیف کرده دارد پس اقوال والفاظ فقط دلیل معنویت نتواند بودجراینکه برهانی وبینهبا

او باشد .

اگر کسی بگوید که من یك حوض آب میخورم یاباید بنماید یا اقلا دلیلی بیاورد که ممکن است یکنفر آدم یك حوض آب بخورد ایعزیز درست بفهم چه میگویم تا گول لفاظان بی‌حقیقت را که در زمان خود میبینی نخوری .

این نزاعها که میبینی و میشنوی همه برسر امر موهوم است اگر اندکی غور کنی شاید درست بفهمی ومشتبه نشوی .

شیخیه راکار نداریم خوبند یابد هرچه میخواهند باشند ولیکن یکجا مینویسند ومیگویند آتش پارسال امسال کسیرا گرم نمیکند یعنی حجت سابق بکار لاحق نمیخورد .

جای دیگر میگویند ومینویسند باب علم درغیبت امام مفتوح است ومسدود نیست چنانچه فقها میگویند .

اگر نقل اخبار گذشتگان میکنند شأن خبر ظن است وبدیهی است که خبر احتمال صدق و کذب دارد واین احتمال از خبر هرگز مرتفع نخواهد شد .

واگر میگویند ماناقل خبر راکه امام باشد میبینیم واز اومی شنویم پس اینحرف که آتش پارسال امسال کسیرا گرم نمیکند یعنی چه ودیگر اثبات این مدعا رابایدبکنند که خدمت امام میتوانند برسند و میرسند و آنهم بحرف نمیشود همه کس میتواند اینحرف را بزنند چنانکه میزنند .

٦٥ - **(در بیان صفت اهل طریقت)** بادیه پیدای بیابان حقیقت

وراهرو صراط المستقیم طریقت آنکس است که هرچه اسرار معنوی براومنکشف‌تر شودحفظ مراتب‌صورت‌بیشتر کند وحقایقرامستورتر دارد وهرچه از خلق منقع‌تر گردد در مراعات نفوس خلایق ساعی‌تر شود وهرچه درآن درگاه محرم‌تر شود خودرا بیگانه‌تر داندوهرچه معرفت بیشتریابد خودرا بیمعرفت‌تر شناسدرغبتش بمجالست‌وصحبت مساکین درظاهر وباطن بیشتر باشد .

اغنیاءِباین‌نیت حرمت کند که موجب انضجارآنها ازفقرانشود اگر عمرش تمام صرف خدمت فقرا شود هنوز خودرا مقصر داندودر باطن ازسلطان حقیقت عذر خواهد .

اگر گنجهای عالم صرف فقرا کند هنوز خودرا ممسك‌وبخیل پندارد ونه‌سخی و کریم باهر کس در رفاهیت همراه شد در شدائدهم همراه باشد .

شیخ نجم‌الدین کبری را چنگیزیان گفتند بایاران خود از خوارزم بیرون شو که مارا قصد قتال است فرمود من‌بااهل این شهردر همه‌حال همراه بودم دراین مصیبت از آنها جدا نشوم جزاینکه همهٔ شهر ایمن شوند ودفاع کرد تاشهید شد .

(الهی بکرم خود از اخلاق مردان خود براین ضعیف نصیبی عنایت کن)

بنظر حقارت برهیچ مخلوقی بهیچ قباحتی ننگرد و خود را بزیبائی نبیند .

زبان بنفرین هیچ‌خصمی نگرداند که‌کسی دشمن‌تر ازخودیت

او نیست نصیحت چنان کند که نفس‌خودش متهم باشد نه نفس‌مخاطب نه باین‌عنوان که‌من این‌غیبت‌را ندارم وتوداری اگر خواهدزیردستان را بچیزی و فعلی تنبیه سازد بعمل کند نه بقول از آنکه درقول بی فعل اثری نیست .

ادب از کسی توان آموخت که او را ادب باشد نه آنکه ادب گوید از خدمت و نوازش فقیران خسته نگردد واظهار کسالت‌نکند اگر چه بسیار تعب کشد که موجب کسالت دیگران از این شیوهٔ مرضیه شود .

بذلت و خجالت احدی راضی نشود اگر چه در قصد جانش‌بود از آنکه دشمنی بدتر از نفس خود بین نیست وپناه از شر او بخدا برد اگر چیزی بکسی دهد او را عزیز بیند و خود را ذلیل تانفس برعونت نیاید .

فروتنی با فقرا بخلوص نیت کند و با اغیار برسم مدنیت یعنی باندازهٔ که میان خودشان رسم‌است و گمان تملق نمیکنند .

از مال دنیا دیناری بذخیره نگذارد که این شیوه از برای اهل طریقت ناپسنداست وبلکه سدراه سلوك شود اگرخلاف‌ادبی ازاحباب واصحاب باو شود به‌زبان‌آنها ازخود درقلب و باطن عذر خواهد و از یادخود ببرد اگرچه ساعتی جفاها بیند .

٦٦ - اما درویشان

که آنهارا اهل فقر و طریقت خوانند . جماعتی بلباس ایشان متلبس و بذی آنها هستند و سخنان این طایفه را میگویند و نسبت خودرا بمشایخ‌بزرگ وسلسله فقرا میدهنداما اینکه درمعنی‌درویش

باشند یا نباشند خدا داناست .

چون نسبتشان بجای بزرگ است و مطلب هم مطلب باطن و معنی‌است اگر چیزی‌هم‌بخلاف مقصود ازآنها بظهور رسد نفی مطلق نتوان نمود وچون امر بسیار عظیم است و راه به‌نهایت باریك ودقیق هر بی‌موالاتی که مدعی‌این‌مطلب‌است اهل‌سلوك نتوان شمرد وتصدیق نتوان داشت .

پس بهتراینکه مارا کاربذکر شبه نباشد و تعریف گوهر کنیم تا درضمن تعریف گوهر ازشبه ممتاز گردد وسررشتهٔ احتیاط از دست نرود وبیرضای خدا و اولیاءِ خدا کلامی گفته نشده باشد واین است اوصاف اهل‌فقیر وطریقت .

٦٧ - (**لطیفه**) فدك رافاطمه علیهاسلام متصرف بودومدعی‌بود پدرم بمن بخشیده گویند در این دعوی از او گواه طلبیدند و این بغایت عجیب است بمرتبهٔ که باورنتوان نمود زیرا که قرآن برصدق زهرا گواهی بین بود وحاجت بگواه دیگر نداشت جز آنکه کسی او را بیت نخواند و آیهٔ تطهیر را در شأن او نداند یاقرآن را کلام حق نداند و شیخین رضی الله عنهم بحفظ ظواهر شرع بجد بودند و در میان امت بحکم قرآن عمل می‌کردند چگونه ممکن بود که از قرآن تجاوز کنند .

اگر گویند نه فاطمه چنین ادعائی کرد ونه کسی ازاو گواهی خواست گوئیم پس چه‌شد نه حق ازاو منع شد زیرا که اگر فدك هم هبه باو نشده بود واوهم چنین ادعائی نکرده میراث اوبوده‌ازآنکه پیغمبر جز او وارثی‌نداشت اتکال بکلام (نحن‌معاشرالانبیاءِ لانورث)

بیجا است معنی این کلام اینست که نبوت خلقی نیست که میراث بازماندگان بشود بامر خداست و بهر کس میخواهد میدهد .

حاصل اینکه نبوت ما بکسی ارث نمی‌رسد و معنی دیگر که از آن ضعیفتراست اینست که ما انبیاءِ سیم وزر بسیار نگه نمیداریم وخزانه نمی گذاریم نه آنکه چیزی بماند باید باولاد ما نرسد .

اینحرف قبیح است و خلاف حکم‌خدا و سیرهٔ جمیع انبیاءِ زیرا که از انبیاءِ میراث‌ماند وباولاد خودشان رسید ملك موروثی پیغمبر که خودش در امر میراث قرار ها داده فعهٔ مسلمین چرا می‌شود و بر فرض که فعهٔ مسلمین‌هم باشد خاك بر سر مسلمانی که نتواندمال و جان در راه یك فرزند که از پیغمبرش مانده نثار کند چه جای آنکه حق او را برای خود بخواهد .

این مطلب را هیچ توجه نمی شود کرد و هر کس بر منع فدك از فاطمه صحه گذاشته از اهل اینملت نبوده از آدمیت هم بهرهٔ نداشته .

٦٨ - (**لطیفه**) از جانب غایبی که احدی هر گز اورا ندیده ادعای نیابت‌خاص نمودن با ادعای‌علم و اطلاع بیش‌ازدیگران کردن موجب مزید مظنه شود چه جای آنکه باب علمی از آن مفتوح گردد علی الخصوص که خود اینمدعی گوید رؤیت آن غایت محال است و اینمعنی‌هم موقوف برؤیت اوست اگر چه اشخاصش قلیل باشند یعنی ممکن باشد رؤیت او از برای عموم یاخواص پس چون کسی او را ندید چگونه یقین توان نمود که‌اینشخص ازجانب‌او نایب خاص‌است

یا بیشتر از دیگران درحق او بصیرت دارد جز اینکه بگوید رؤیت او از برای عوام محال‌است نه‌از برای خواص .

و این مخالف است با اخباری که از خود آن غایب رسیده و خود این مدعی انکار نتواند نمود که اگر کسی ادعای رؤیت من کند او را تکذیب کنید پس نمیتواند بگوید من او را می بینم و چون نمی‌بینید ادعای اختصاص و امتیاز محجوبین معنی ندارد اگر چه به‌علم و زهد سر آمد و مسلم باشد حاصل آنکه خود این ادعا غلط است .

٦٩ (**لطیفه**) ذکر فضایل انبیاءِ واوصیای گرام علیهم السلام به اعتقاد اهل اسلام ثواب است و از برای خودآنها کمال و مقام نه اینکه از برای این گوینده دلیل کمال ومقامی باشد که باین واسطه بدیگران اظهار امتیاز و رجحانی تواند نمود .

هرچند فضائل بیشتر گوید چنانکه اگر کسی گوید آب رفع عطش کند و آفتاب روشنی بخشد اظهاربدیهی‌نمودآب وآفتاب‌تعریف دارد نه او ، اگر تشنه دربیابان گرم بآب رسد ازهلاکت رسته واگر آب نیابد تعریف‌آب کردن چه سود .

و همچنین اگر کوری تعریف‌آفتاب کند چه حاصل . پس این حرف که ما بذکر فضایل مخصوصیم غلط است‌آن فضایل در کتب ثبت است و همه کس میداند گفتنش را میتواند جز اینکه کسی خودش آفتاب شده باشد دراین حال‌محتاج نیست باینکه بگویدآفتاب‌دیروز گرم بود یاروشن فافهم .

۷۰ - (**لطیفه**) اگر کسی بگوید،درظرف مدتی که ازغیبت شخصی تاظهور شخص دیگرباشد امرولایت وسرحقیقت مخفی بوده ونورمعرفت بر کسی نمیتافت اینکلام غلط بین است .

هیچ زمانی نبوده ونخواهدبود که عالم ازاسرار معنی واشخاص کامل خالی باشد والا حجت بر مردم آن عصر تمام نیست و هیچکس استحقاق ثواب و عقاب ندارد و اگر بگوید نشرحقایق ومعارف در زمان فلان شخص بیشتر شد این ممکن است اما باید این شخص مدعی ثابت کند که آن مطلب و معرفت چه بوده که پیشتر مخفی بوده ودر فلان وقت از فلان شخص بروز نمود و کمال یافت و الا اینحرف حرف وحشیان خواهد بود مایه و مأخذی نخواهد داشت ، فافهم .

۷۱- (**لطیفه**) گوئیم مرادازغیبت وظهورمهدی موعود در کشف عارف صاحب شهود استتار وانکشاف شمس وجود است . چون عارف سالك درقوس صعود بمقام غیب مطلق رسد وکشف اعیان ثابته براو شود موجودات امکانی راتماماً بقبول وجودمهتدی بیند ودرآن ساعت که عصر ولایت وقیام قیامت است سلطان وجود که هادی حقیقی است ازحجاب خفا بصورت انسان کامل هویدا شود و مراتب هستی سالك را به بساطت وهیمنهٔ خود فرو گیرد وعیسی را که عبارت از روح قدسی است برنفس بهیمی که مضل حواس وقوای باطن است و بدجال تعبیر شده استیلا دهد ، یعنی جمیع حواس و قوای حیوانی ملکوتی شود و قلب از انقلاب غیر مرضیه آرام یابد اشیاء متکثرهٔ خلقی و خیالی باصل

وحدت راجع شوند لهذا در سیر عارف این منزل را منزل توحید گویند .

از آنکه توحید بمعنی راجع گردانیدن اشیاءِ متکثره است باصل وحدت .

ادیان مختلفه دراین‌ظهور دین واحدشود یعنی هم عارف‌سالك بحضور سلطان واحد مالك یگانه گردد .

آبادی مملکت وجود بیکدیگر اتصال یابد یعنی خرابیهای غفلت بحضور دائم عمارت شود .

آفتاب هویت‌چنانکه درقوس نزول ازمشرق اسماء طلوع نموده دراینحال‌ازمغرب‌اکوان‌طلوع کند.

مشرق ومغرب ازلوازم زمان و مکانست در عالم لامکان زمان و مکانی نیست و حدود منتفی است . تا کشف این مقام و مشاهدهٔ این معنی برسالك نشده از خود غایب است واز این حال بیخبر واز این ظهور بیگانه.

و گاهی شود که قبل ازوصول سالك باین مقام نوری مانندبرق ازسحاب غیب وحجات غیبت تجلی برقلب کند وزود بگذرد وسالك‌از آن بیخبرماند و یااگرخبرشود نشناسد که این‌چه بود وازچه‌مشرق طلوع کرد .

خواص اهل توحید باین مطلب مخصوصند دخلی بعموم ندارد که هر کس تواند فهمید وبریکی‌ازهزار نکته‌اش تواند رسید .

عارف کسی است که حفظ هرمرتبهٔ را بجای خود کند واگر نکند ناقص است ازآنکه سلوك باطن غیراز اعمال ظاهراست‌وملکات خلقیه غیرازافعال‌بدنیه

حمل مطالب ومکاشفات قوم را بظاهر نباید کرد وقیاس نتوان نمود .

آن مهدی‌را که صوفی گوید ودر کشف خود دیده‌ا گرظاهرشود تصرفاتش در عالم ملك چنان باشد که در باطن عارف واصل . . . آن مهدی را بخواب هم نتوان دید چه جای آنکه بمرتبه اش تواند رسید فافهم ! .

۷۲- ای عزیز لب مطالب را گفتم ، درویشی بزرگ دولتی‌است این دولت رابهر کس ندهندچنانکه گفتم‌این گوهر درمیان صدفیست درقعر دریائی که‌عمقش‌باندازهٔ عمر آدمی‌است ونهنگان بسیاراطرافش در کمین مگرخداخواهد که کسی بآن موضع برسد وغوص کند وآن صدف را بدست آرد وسالم ازآن دریا درآید !

تصویر اینحال ازبرای اشخاص عجب باشد تابوقوعش چه رسد. بکاغذ ونوشته‌ودعاوی بی‌معنی واظهارشیخی وقطبی ومریدی وریاست طلبی ورد وقبول دشمن ودوست باین دولت نتوان رسید.

اینها خیالات ومقالات اطفال وبی‌مغزان‌است امابواسطهٔ اینکه هر کس را دیدی ومی‌بینی از این دولت بی‌نصیب بود وهست خیرخود را ازاین نوع بازمگیروفیض خودرادریغ مدار ومگوهر کس رادیدیم مدعی بود وچیزی‌نداشت :

(هر بیشه گمان مبر که خالی‌است)
(شاید که پلنگ خفته باشد)

نمیدانم از کیست:

(غواصی کن گرت گهر می‌باید
غواصان را چار هنر می‌باید)

(سر رشته بدست دوست جان بر کف دست

دم نازدن و قدم زسر می‌باید)

۷۳- ای برادر عزیز باشتباه نیفتی گفتم هر گردی گردو نیست نه آنکه گردو گرد نیست! گفتم بدعوی شیخی و مرشدی و نوشتهٔ تنها قناعت مکن نه اینکه اینها چیزی نیست!

مثلش این است که صاحب دولتی مالش تمام شود و خودش یا اولادش دستك حسابش را مکنت خود قرار دهند ولیکن دولتمند را دستك حساب وروزنامه و دفتر حکماً درکاراست ودارائی اورا از آن فهم توان کرد.

علی علیه‌السلام فرمود مبین قرآن منم وبدون امر واطاعت من در کاغذ ومرکب چیزی نیست!

نپنداری که او (ع) نفی قرآن کرد؟ بلکه تعظیم قرآن نمود یعنی درقرآن اسرار ودقایقی است که باید ازمن بظهور رسد وبدون ولایت من بآن اسرار نتوان رسید.

«پایان»

جواب مراسله‌ایست که‌حضرت **صفیعلی شاه** به‌ظهیرالدوله **صفا علیشاه** طاب‌الله ثراه مرقوم فرموده‌اند :

بسم‌الله و به‌ثقتی ورجائی

بعد از تقدیم نیاز وعرض دعا مشهود رأی مهر اعتلاء آن قدوهٔ اهل صفا میدارد :

بلی شنیدم بیخبران حسود سخنانی گفته‌اند بایدبحل کرد که معذورند وازفهم هرمطلبی‌دور ! نفس امارهٔ سرکش چکند که قایدی ندارد وریاضتی نیافته و خدمت پیری نکرده جزاینکه عقور باشد و بجهل خود مغرور ، درویش همیشه نفس خودرا تکفیر وتحقیر کندو ملامت از تذویر تاشرارت نکند رعنا نشود خودپسند و مردم آزار نگردد بـه‌پیشوائی عوام فریفته نماند گواهی ناحق ندهد چیزی نفهمیده نگوید ، بااخیار حسد نورزد ، پابرتبهٔ مردم نزند ، بخود نمائی ابطال هیچ حقی نکند ، باسم دین بی‌دینی را پیشه نسازد .

فقیر اغلب به‌نفس خود خطاب کنم :

ای‌عالم بیعمل ، کافر باش و مردم آزار مباش . ریا مکن . و رشوه مگیر . ناحق مگو . محیل مباش. خودرا چنان نمای که‌میباشی ای متشرع بیشریعت دائم چه‌در زیر جامه وچه درزیر عمامه داری ؟ شکر کن خدا ستار است ودر عقوبتها بردبار ! .

نفس اماره بمن جواب میگوید ؛ تومرا اذیت میکنی وبخیال خود نمیگذاری ، من تحصیل علم کرده‌ام که فضول باشم ! و نصیحت نشنوم ! وبمیل ومدعای کسی حرکت نکنم ، پراذیتم میکنی ، منهم بمردم میگویم این صوفیست و قرآن را به‌رأی خود تفسیر کرده و

بنظم آورده ! و این همهٔ خلاف شرعست ومردم رابرتو میشورانم ! .

من باو میگویم : ای بدبخت ازبد دری درآمدی، من قرآن‌را نظم نکرده‌ام تفسیر آنرا نظم کرده‌ام . از آنکه نظم زواید کلامش کمست و بضبط اقرب . اشعار حضرت امیر عليه‌السلام کلا معانی قرآن است و همچنین سایر ائمه . و از تفسیری کـه ائمه کرده‌اند خارج نشده‌ام .

کسیکه انکار آن کند یابابی است یانحلی و دهری زیرا کـه بابی‌ها تفسیر صفی را مانع خیالات فاسدهٔ خود میدانند از آنکه تفسیر صفی را هر کس خواند دیگر گوش بمزخرفات بابیه نمیدهد و نحلیهای لامذهب هم که همیشه ایراد بـه‌آیات قـرآنی میکنند دانسته‌اند که تفسیر (صفی) را هر کس خواند بطرف لامذهبی مایل نخواهد شد ! .

ای‌نفس شریر ! ای شیطان حسود ، انکار تفسیر (صفی) رانتوان نمود جز اینکه توان گفت نفس اماره بابی یادهری است که منکر این تفسیر است ! ؟

و بعضی‌دیگر که‌منکر این‌تفسیرند ازعارف‌مسلك‌های‌بیطریقت وقانونند که اسم درویشی را کمند طراری خود ساخته وبزی اهل فقر محض لقمه ولباس درآمده ناچار باید منکر چنین آیتی باشند و این جماعت گاهی درویشند و گاهی بابی ودر مقامی دهری ودر هنگامی متشرع ، تاوقت چه‌اقتضا کند ! . ومردم بیکار وبیعار در این عصر و دیار اغلب در این رویه و پیشه‌اند ، از ما گذشته عمر بشصت رسیده خداوند عمر وتوفیق شمارا زیاد کند ، بامردم زود آشنا نباشید مبادا این‌جور مردم بشما راه یابند وبتدلیس آشنا شوند که موجب تخریب

ظاهر و باطن ودنیا وآخرت شمایند . از درویش بیشریعت و متشرع بی‌طریقت هم حذر کنید که هردو هیکل نفس اماره‌اند و از شهر دیانت آواره ...

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
رخصت خبث نداد ار نـه حکایتها بود
بالجمله خیالی نیست زین ستوران من لگدها خورده‌ام .
ایام جلالت مستدام برب‌الانام

حاجی میرزا حسن

چنانکه دردیباچهٔ این کتاب مذکور شد بمقتضای نص‌آیهٔ اول سورهٔ یوسف (ع) «نحن نقص علیك احسن القصص بمااوحینا الیك‌هذا القرآن و ان کنت من قبله لمن الغافلین» شایسته چنین است بعشق حضرت‌حسن آفرین‌بهترین قصه‌های شیرینی که برای خاتم‌النبیین‌خود تبیین فرموده‌اند محض روشنائی فکرسالکین محترم ورهنمائی‌ذکر وپند عاملین معظم وتنبه بعضی غافلین بی‌ندم عیناً از تفسیر منظومه حضرت (صفی) بعرض قارئین مکرم برساند ، وهو هذا :

شرح این اجمال اگر خواهی به‌نص
حق بقرآن گفته در بهتر قصص ※

رسالهٔ

میزان المعرفه

وبرهان الحقیقه

در شرح ومعنی انسانیت که دانستن وعمل

کردن آن برهرانسانی فرض است

از تالیفات

(مرحوم حاج میرزا حسن صفیعلیشاه)

(قدس سره)

رساله

میزان المعرفه و برهان الحقیقه

بسم الله الرحمن الرحیم

جهان آفرین را بهر نعمت بخصوص نعمت گویائی سپاس گویم وازصدیقان بارگاه جلالش بصدق گفتاراعانت جویم .

حق سپاس بنعمت باریتعالی راستی است و حق زبان راست گفتن .

آدمیرا زبان داد تابراستی گوید وسخن برضای جهان‌آفرین گوید و کلام راست ودرست تطویل نخواهد وتفصیل‌ندارد .

زبان دان خردمند اغلب خاموش و درسخن گفتن بهوش درست ومختصر وبهنگام گوید و درادای سخن افزونی نجوید کثرت اقوال مردم رابحیرت انداخت ودرهرمقام معطل ساخت زیراکه از اغراض متصل خواست نه از آراءِ معتدل سخنی که از دل خیزد بدل نشیند و مؤثرافتد .

تو ای عزیزدرهر سخن‌تعقل کن اگربرهان صدقش همراهست وعقل سلیم‌آنراگواه هوشمندی گفته وازمقام بلندی رسیده واگربی برهان عقلی است حرفی است و نقلی وزنی ندارد و حاصلی نبخشد و ارباب معانی بکلیت سخن گویند وآنخارج ازقبول ورد ومدح وذم و تصدیق و تکذیب شخص یا طائفهٔ معینیست برخلاف سخن پردازان صورت که اقوالی را بمیل ومدعای خود ردیف ساخته و دردست وپای

مردم انداخته‌اند چون نیك بنگری غیر ازمدح محبوبین وذم مبغوضین خود چیزی در آن نیست واگرمدح وذم طوایف را از کلام آنهاخارج کنی وسخنان زشت وزیبائی که‌درحق مخالفین ومؤالفین موهومی خود بهم بافته اند بر کنار نهی دیگرچیزی بجانماند وچون درمیان خلایق مردمان هوشمند که مایهٔ ادراکی در آنهاست و تحصیل علم ومعرفتی نکرده‌اند که بتوانند در هرمطلبی تعمق کنند و حقیقتش را بفهمند اقوال پراکندهٔ بی‌وقوفان موجب توقف آنها شود وقیاس گذشتگان اهل حقرا بمدعیان زمان خود کنند ومقالات اهل معرفت و حقیقت را از قبیل اقوال دیگران پندارند نه بقدری اندك شناسند که هرسخنی را بیدلیل قبول کنند ونه باندازهٔ کامل حواس که تمییز گوهر ازشبه دهند ونفخهٔ حقرا ازنغمهٔ باطل بشناسند.

واینقسم ازمردم افراط و تفریطشان در هر مطلبی بسیار است بخصوص که اهل عزت وریاست باشند که عقل وفهم خودرا بقدروسعت معاش وانتظام امور دنیوی خود دانند وهرگز کسی رد اقوال آنهادر هیچ مطلبی‌نکرده وبلکه مردمان ضعیف النفس نظر بمصلحت دنیای خود علی‌الرسم همیشه‌تصدیق مقالات آنها کرده‌اند وبیشتراین بی‌وقوفی موجب‌جرأت عوام باقوال وعقاید خام‌شد اگرچه این هم ملامت‌ندارد ترس وطمع بجا یابیجا ازلوازم بشریت است.

نادرهٔباید که رویش ازدنیا گشته‌باشد تاسخن جزبحق نشنود و نگوید وچنین کسی‌هم اعتنا به اقوال اهل مجاز ندارد که قولی رارد کند یاقبول بخود مشغول است.

واز استماع هرسخنی ملول نه در جنب عمارت و سرای کسی خانه سازد ونه درشهر ومحلهٔ مردم مقام کند تااحدی خشت بردیوار

یازمین او گذاردیا او ناودان بخانهٔ همسایه بندد تا نزاع شود وکار بمرافعه ومدافعه کشد وغوغا خیزد.

بفهم چه میگویم آنها که با اهل ملل ومذاهب ضد شوند وخود را شریك اقوال وعقاید مردم کنند ازحقیقت بیخبرند ودرلجهٔ تقلید غوطه ور ازآنرو مابین اهل تقلید همیشه نزاع وغوغاست وهنگامیکه حیدر نعمتی برپادر کسی آنمبلغ مایه که اثبات مطلب ومدعای خود کند و از نفی دیگران بی‌نیاز باشد نیست اگر هم بود نادر است و معذورند .

(چون ندیدند حقیقت ره افسانه‌زدند)

دراین رساله اندکی غور کن شاید چیزی بفهمی اگرازحقایق بهره‌ورنگردی اقلا از رسوم مدنیت و وضع انسانیت اطلاع یابی این اوقات‌اشتغال این فقیرضعیف حسن بن محمدباقر الاصفهانی ملقب‌بصفی علی که اکنون ساکن دارالخلافهٔ طهرانم بعد از نظم نسخهٔ بحر الحقایق که اصطلاحات مخصوصهٔ اهل توحید و تصوفست و فراغت از طبع آن نظماً بتفسیر و تأویل کلام الله مجید است و از برای نگارش اینرساله وقت نداشتم و حاضر نبودم باعثی پیدا کرد و اشارتا زجانبی شد که ازآن مهم عظیم چند روزی طفره و تعطیل جایز افتاد ونگارش‌این کتاب موسوم بمیزان‌المعرفه وبرهان‌الحقیقه پیشنهاد فکرت گشت امید که مطالعه کنندگانرا نفی‌وحاصل‌بخشد.



در بیان آنکه انسانیت موقوف بآداب ظاهر و سلوك باطنست

بدانکه رفع نقصان ورسیدن بکمال عرفان حق انسانیت وادراك آدمیت فایدهٔ اصلی ازخلقت عالم و امکان و تحصیل این مرتبهٔ عظمی منحصر بدوچیز است یکی آداب ظاهر و آنرا شریعت گویند. ویکی تنزیه باطن وآنرا تصوف خوانند .

شریعت بمنزلهٔ نظم سلطان عادلست درملك واگر آن نباشد احدی را قوهٔ تمدن وتمکن دربلد نیست وشهر ازفتنهٔ دزدان وطغیان سرکشان وفساد مفسدان ودست اندازی بیگانگان وتعدی مردم بریکدیگر ایمن نتواند بود واحدی را مجال راحت وفراغت نباشد وراه بکار زندگانی خود نبرند تاچه جائیکه بفایدهٔ اصلی که برخورد بمراتب آدمیت است وتحصیل آن پی توانند برد .

بلکه باندك زمانی شهر ویران وخلق متفرق ونابود گردند و لهذا کسیکه ازقانون شرع وزاکون ملك تجاوز نمود تنبیه او درهر ملتی بقدر تجری او واجب افتاد . اینست که هر گز نحلیان ودهریان که مایل بخودسری بودند درهیچ عصری قوام نیافتند زیرا که ارباب عقول بهیچ ملاحظهٔ با آنها متفق نشدند وآنوضع را موجب امنیت و آسایش نیافتند وباطل شمردند وقبایح این اعتقاد شنیع را برعموم ناس مدلل داشتند بلکه اگر کسی هم ابطال آنها نکند طبیعت کلی بر اضمحلال واستیصال شان بکوشد ودلیل برارسال رسل وانزال کتب من جمله اینست که خلق از نظم وناموس مسلمی ناچارند ووضع ناموس حق کسی است

که صلاح وفساد عباد را بظاهر وباطن بداند وهرمرتبهٔ را بجای خود بشناسد .

وبدیهیست که خداوند برحال عباد ابصرازآنهاست وحق خلایق نیست که ازبرای خود وضع شریعت کنند و زاکون گذارند واگر گذارند دوام نکند وباقی نماند ازآنکه عقول متفاوت و مختلفند و عقول مختلف بنظم حقیقی سهلست که بآراء وهمیهٔ خود متفق نتواند شد هریکرا غرضیست واغراض ناچار موجب اختلافست .

هیچ عاقلی راضی نشود که اقامهٔ حدود واجراءِ قصاص برزن وفرزند خود کنند .

پس ناچار باید احکام ازمبدء صدق که آفریدگار است درمیان خلق گذارده شود تاازاغراض خلقی مبرا ومنزه باشد خلایق هم مطمئن باشند که اینحکم بتساوی شده وازامثال خودشان ظلمی برآنهانرفته واینکه بینی قواعد جدیده درممالك بعیده بواسطهٔ تقویت دولت و سلطنت برقرارمانده مثل زاکون فرنگیان ازآنستکه اسم شریعت وملت بر سرآنهاست وهنوز درکلیات امورواحکام ازاصول ملتی تخطی ننموده اند مگردرقواعد جزئیه که آنراموجب انتظام پندارند .

وبازآنرا هم ازقواعدکلیه که ازموجد عالم بواسطهٔ انبیا رسیده اخذ ومنتخب نموده اند که چند روزی دایر تواند بود واعانت برنظم و ناموس حالیه تواند کرد .

مثل آنکه طبیب حاذقی خاصیت دوائی راگفته باشد و مورد استعمال و قدر خوراکش رانموده باشد وشخصی آید وآنرا در موارد دیگرهم بکاربرد ممکنست مؤثرافتد و خاصیت بخشد از آنکه عقول

خلایق اشعه‌و اضواءِ عقل کل‌است‌ازمبدءِ خود البته افاضه‌تواننددیافت.

پس اگرعقول درآسایش خلق‌وآرایش ملك اتفاق کنند ونتیجه بخشد عجب نباشد اینهاهمه‌آثاریست که ازانبیامانده وازصاحب‌ملك برعیت رسیده اگربتجربه زیاد شود نفع بخشد بعیدنیست .

اما اگربازهم در کل‌امور بهمان‌نظم‌اصلی عمل میکردندصلاح بیشتروفساد کمتربود .

مثل اینکه مخدرات قوی دراوجاع شدید شاید موجب‌تسکین شود اما دفع مرض نکند و یمکن مورث علتهای دیگرشود که بعدها بروز کند زیرا که طبیب حقیقی برمزاج عالم بصیر بود وازروی علم حکمت معالجه فرستاد نه ازتجربه وقیاس وشاید تجربه هم درمقامی مفید افتد واحداث علتی نکند بالجمله قیاس غیر از عیانست ودرهر موردی عمل بقیاس و مظنه نتوان کرد وعقلی که تجربه حاصل شود بر کل عقول سرآمد باشد و نبوت را نشاید از آنکه نبوت منصبی است خدائی نه از تجربه حاصلشود نه از تحصیل حکمت وعلوم .

عیسی(ع) در گهواره سخن گفت واظهارنبوت کرد اگرشخصی هزارسال درعالم‌بماند وتجربه حاصل کند بوضع‌هیچ قانونی حق‌ندارد واگر گذارد نماند چنانکه ذکرشد وچنانکه گذاشتند ونماند واگر کودکی‌ازجانب‌خدای مؤیدباشد محتاج‌بهیچ‌تعلیم وتعلمی‌نیست‌بلکه هرعلم وآدابی را ازو توان آموخت ونظم عالم را بتنهائی تواند داد بشرط قبول خلق که مردم همه اورا نبی دانند وازامرش تجاوزنکنند مفاسدیکه درعالم بجامانده ازآن است که خلایق همه اتفاق باطاعت

انبیانکردند وبعضی‌هم که کردندآراءِ وهمیهٔ خود را دراوامرونواهی آنها داخل نمودند.

و چنانکه تعیین نبوت و نبی ورسالت و رسول باخلایق نیست وصایت ووصی نتواند بود زیراکه ازادراك این‌مرتبه عاجزند وعارف بمرتبهٔ کمالیهٔ اونیستند.

و چنانکه نبی فاقد هیچ مرتبهٔ از کمالات وجود نباشد خلیفهٔ اوهم فاقدنتواندبود والاترجیح‌مرجوح برراجح‌لازم‌آید واگرپیغمبری باامت خود درامری مشورت کرده باشد یاامروتأکید باجماع و شورا نموده باشد مضایقه نیست‌وبلکه بجاست ودرآن حکمت‌های‌بسیار که ارباب عقول دانند وذکرش ازمطلب‌ما خارجست اینقدرهم که‌ذکرشد قصد نداشتم وازمطلب خارج بود رفته‌رفته سخن باینجارسیدرجوع به اصل مطلب کنیم.



در بیان آنکه دریافت مرتبهٔ انسانیت منحصر بسلوك تصوفست

چون دانسته شد که تکلیف انسان عموماً تحصیل و تکمیل آدمیت است و آن منحصر بحفظ آداب ظاهر و سلوك باطنست آداب ظاهره پاس مراتب شریعت است وسلوك باطن عمل بمراسم تصوف و طریقت‌یعنی سلب اوصاف حیوانیت از خود و کسب اخلاق انسانیت. آدمی که باوصاف حیوانات باشدآدمش نتوانگفت وازسایر حیوانات ممتازش نتوان شمرد حتی اینکه اگر تمام اوصافش مبدل شده باشد غیراز یکوصف که هنوز از حیوانیت دراو باقی مانده باشد بقدرهمان از انسانیت دور است وچون روحش از بدن عنصری که صورت انسان داشت آزاد شود درعالم‌مثال متشکل بشکل‌همان حیوانست که‌متصف بصفات او بوده و کسیکه چشم بصیرتش باز باشد اورا در همین قالب عنصری چنانکه برزخ اوست می‌بیند.

بالجمله انسانیت در انسان اصل است و اخلاق بد که خلاف انسانیت است فرع وعرض یعنی ثانیاً عارض شده واگر کسی در صدد برآید عوارض زود برطرف شود بلکه اگر باصل انسانیت التفات کنی عوارضی نیست که سعی در دفعش نمائی زوالش فوری‌است یعنی اگر التفات بخودکنی که توانسانی حق‌انسان احسان است که برامثال خودکند نه آزار.

حق انسان صدق و امانتست نه کذب و خیانت وهکذا وبحکم

عقل و تحقیق محقق هریك از موجودات را خاصیتی است و کمالش در ظهور وتمامیت آن خاصیت چون‌اسب در دویدن وشمشیر دربریدن وشراب در مست کردن اگر اسب را هنری در دویدن وسایر اوصاف مخصوصهٔ او نباشد جزءِ چهار پایان بار کش شود وشمشیریکه نبرد و خاصیت خود ندهد بجای میخ یاانبر یاکارد مطبخ بکار رود واز رتبهٔ خود متنزل بود وشرابیکه سکر ندهد آبیست پلید نه‌بجای آب‌توان خورد و نه‌چیزی بآن توان شست وهمچنین انسانیکه بخاصیت خود نباشد بهیمه‌ایست که قدرش از بهائم کمتر بود واورا مصرفی نباشد. چون براینمقدمه وقوف یافتی اکنون بدانکه حاصل دعوت انبیاء علیهم‌السلام یکی وضع شریعت و نظم ملك و رسم مدنیت و اصلاح دنیویت بوده ویکی تکمیل تربیت نفوس بمراتب آدمیت ونمودن‌راه ورسم معرفت ورساندن ازمجاز بحقیقت وچون در کل اعصارمردمان اغلب وحشی صفت بودند و از مراتب آدمیت دور و بیخبر الانا در. لهذا نفوس‌کامله وضع قواعد مدنیت وتکمیل مراتب صورت‌را براصل مقصود ومراد درتربیت عبادمقدم داشتند وبقدر ظرفیت‌زمان واندازهٔ حال مردمان ناموس گذاشتند تاهرکس رفاهیت خود را در حفظ و حراست آن ناموس دانسته وباهم‌اتفاق نموده ملت‌شوند وضمناًخواص آنملت از مقدمه باصل نتیجه پی‌برند اگر میخواستند حاصل دعوت را برعموم ناس ختم نمایند ممتنع مینمود از آنکه ادراك عامه بآن مرتبه نمیرسید ولیکن در ضمن قواعد صورت بیان معانی وحقایق را هم‌نمودند تاناتمامی از هیچ جهة در تکمیل نفوس نباشد واگر ذوق سلوك در کسی یافت شود راه بدست باشد وهر آنچه از قبایح نفس موجب فساد ملك واختلال قواعد کلی بود در آنها مکافات وحد قرار

دادند چون قتل وزنا و سرقت وهرچه باعث بعد از مبداءِ انسانیت و ستم برنفس خود بود بدون آنکه تعدی فاحش برغیر شود وزیانی بر اصل ناموس رسد نهی ومذمت کردند چون دروغ وغیبت وبخل‌وحسد وامثال ذلك اما تعذیر و تنبیه قرار ندادند تاضمناً بقباحت اخلاق و اعمال ذمیمه پی‌برند وتارك شوند اینست که وحشی صفتان که ادراك معنی آدمیت نکرده‌اند وزیر بار احکام ظاهر قهراً یعنی ازبیم وامید رفته‌اند که مال وجانشان در امان باشد دروغ وغیبت که حدودشرعی بر آن‌نیست آشکار گویند ودزدی وزنا وسایر رذایل را نهانی‌مرتکب شوند و حال آنکه اینها همه از خصال حیوانات وخلاف سیرهٔ آدمیت است آنکه بوئی از گلزار آدمیت بمشام جانش رسیده باشد عقوبت هرخلق بدیرا اشد از افعال زشت شناسد از آنکه آن مکافاتش بقلب رسد واین بقالب پس آنرا که عقل و ادراك بیشتر باشد باید ملاحظهٔ اخلاق باطن را بیشتر از اعمال ظاهر کند ورویهٔ آدمیترا برنظم‌ملك وقواعد صورت مقدم دارد کاش ملتفت باشی چه‌میگویم التفات‌نکردند واصل را برفرع مقدم نداشتند که‌کارها چنین شد .

سابق‌الایام بعلت اینکه مردم‌بقدر اهل اینزمان تربیت‌نداشتند ووحشی‌تر بودند اهل معنی حال خودرا مخفی‌تر میداشتند واگربه ندرت کسی اظهار تصوف میکرد لگدکوب ستوران ووحشیان‌میشد ودراینعصر مردم‌هوشمند که ادراك‌معارف وحقایق توانند کرد‌بسیارند واشخاصیکه میشود سخنی از معانی بآنها گفت بیشتر بهم میرسد و سخن عارفان هم‌بقسمی که حالا در میان مردم شایع است در هیچ زمانی نبوده .

در سابق بیخبران عالم‌نما حال فقرا و عرفا را برخلق مشتبه میکردند: از بس شنایع که از اینطایفه میگفتند ومی‌نوشتند مبادا آنکه مردم بمحامد ومحاسن اینقوم پی‌برند وبازارخود فروشی کساد گردد دراین روزگار مطلب آشکار شدمگر پیره‌زنی باشد که امری براومشتبه توانند کرد یارجالی که برخوردشان درهرباب ازپیره‌زنها کمتر باشد.



دربیان تشقیق وتمییز اهل معنی

از مدعی

بالجمله در اصل موضوع و نوع مطلب اهل هوش وفطانت را تأملی نیست مگر در شخص از آنکه این امر در اعصار ماضیه سبب نظم معاش و اعتبار دنیای کسی نبود سلاك طریقت خار میخوردند و بار میبردند وبنامرادی زندگانی میکردند رفته‌رفته مردم بیکارعیاش دراین بساط راه یافتند از آنکه ارباب مناصب را بارادت این فرقه سرگرم دیدند در طمع افتادند جمعی بلباس تصوف ملبس شدند و گروهی به‌اسم تصوف خلوت گزیدند که معروف معاریف دنیا شوندو مرجع‌جاه‌طلبان چند گردند وازآنکه هیچ‌متاعی نیست که بی‌خریدار ماند شکم خواری چند دورآنها جمع شدند گوهر وشبه درهم‌آمیخت وامر مغشوش گشت وفتنه شایع شد ابلیس هم‌بلباس آدم آمد وخودرا بهزارگونه فضیلت نمایش داد وتمییز این امر بشدت مشکل‌افتاد و این رشته کشیده شد تااین عصر که هربیخبری ادعای تصوف کند و خود را باسم قطبیت مشهور سازد وبدیهی است که این جور اشخاص هم‌بایکدیگر اتفاق واتحاد ندارند ودر مذمت وقدح یکدیگر اصرار کنند وگرمی بازار خود رادر فساد حال وکساد بازار دیگری‌دانند نزاع مردم عوام برسر ملك ومال یامنصب و جاه یاکسب وکار است و نزاع‌این اشخاص‌برسر چیزی که مفهوم‌وجود اصلاندارد اسم درویشی راکمند طراری خود ساخته مثل سایر دامها چون تسخیر واکسیر و

احضار ارواح وعزایم و امثال ذلك تامنظور بکدام يك از اینها بدام افتدوعقل وادراکش چه‌باشدمردم‌عاری ازکار گمان کنند که درویشی وتصوف همین چیزهاست دیگر مطلبی نیست تازمانیکه امر فقرواسم تصوف ووضع ارشاد دست‌آویز معاش کسی نبود بجز مردمان از دنیا گذشتهٔ مرتاض در این مسلك راه نداشتند و حاصلی هم از برای غیر اهلش نداشت که خودرا بتدلیس دراینددایره داخل کنند ومدعی‌شوند وچونرسم‌شد که‌زندگانی اشخاص‌به‌اینوسیله‌بگذرد مردمان نیازموده محرم شدند وکار بدست تن‌پروران دنیاطلب‌افتاد هر کسی اسم‌سلسله و کاغذ ارشاد نامه را بهانه ساخت تـااز برای رسیدن بمقاصد خود مستمسکی بدست باشد بسا اشخاص که نه‌از اسرار و اعمال اینقوم مطلع بودند ونه‌ازعلم وعقاید ایشان آگاه ادعای ریاست‌فقر وخلافت ارشاد کردند وبعدازخود داعیهٔ‌بی‌مغز ومعنی راجزء ترکه باولادخود میراث بخشیدند اما بااینهمه خرابی درنظر ارباب هوش اینجا موجب اختلال طریقت وتصوف نباشد بلکه‌این اختلافات بمانند مرضیست که بربدن عارض شود .

ترك بدن بواسطهٔ مرض نتوانکرد واز سواد اعظم سبب کثرت پشه وهجوم مگس‌جلاء وطن نشاید نمود وامر مسلمی‌را بجهة‌مداخلهٔ نااهلان ازدست نتوان گذاشت نااهلان اسلام دربدو امر برقتل فرزند پیغمبر خود متفق شدند جوانان بنی‌فاطمه را بتقصیر ترك بیعت یزید کشتند و اجساد طیبهٔ آنها را در بیابان بیدفن و کفن ریختند و عیالشانرا باسیری شهر بشهر بردند .

واگرچه این امر شنیع براین ملت وهن شدید بود که‌موحدان خدای پرست را بکشند وفاسقان بداصل بکشتن آنها مباهات کنند

ورئیس مسلمان شوند واما بااین همه وهن تزلزلی بارکان این ملت راه نیافت وچراغ هدایت هادیان دین مبین خاموش نشد .

وچه بسیار مردم که این عارضه را دلیل نقص وضعف اصل مطلب دانند واین از بی‌تأملی است تصور نکنند که حرف بد دلیل قباحت زبان نیست وشرارت شیاطین انس براصول دیانات ونوامیس انبیاء زیانی نرساند میزان هرمطلبی را بدست باید آورد وکم وزیاد مطالب را بآن باید سنجید هیچ امری از امور وجودی نیست که از برای آن میزانی نباشد بخصوص امریکه مدار آدمیت بآن باشد وتامیزان بدست نیاید شخص در تمام امور از افراط وتفریط ناگزیر است مخصوصه در امر معارف که ذوقی لطیف وفهمی عمیق خواهد وخواص درتحقیق امر وتمییز اهلش عاجزند تابعوام چه رسد .

لهذا بعضی از مردم نظر بحسن فطرت یااظهار کمال یامحض تقلید بفقر وتصوف مایل شوند واز معرفت اهلش بیگانه باشند گمان کنند اشعار مثنوی وحافظ خواندن ویانام اشخاص را دانستن و گفتن عرفانست و مشتبه شوند و ارادتمند گردند وبعضی دیگر بمیل خود مرشد میتراشند وازوتعریفات کنند تابمرتبهٔ که امر برخود آن بیچاره مشتبه شود .

بخصوص که مرید ومعرف شخصی مقتدر ومرجع باشد .

رنودهم بجهة خوش‌آمد آنشخص خوابها جعل کنند و گروهی ازاین افراط بضلالت افتند ودرمقابل جماعت دیگر که قوهٔ انکارشان غالبست ودر طرف تفریط واقعند واگر کسی را صد هنر باشد ویك عیب آن صد هنر را نبینند وبرآن یك عیب پیرایه‌ها بندند ومضمونها پیدا کنند وشنعت زنند وکار ایراد بالا گیرد تابمرتبهٔ که منکر کتب

ورسل شوند واین را ازحسن فراست وعلو ادراك خود دانند واینهمه افراط و تفریط از آنست که درهیچ باب میزان معین بدست کسی نیست نه قبول خلق باندازه است ونه ردشان از مطلب خود بکلی دور ماندیم .

تنبیه

ای عزیز تونتیجهٔ خلقت وخلاصهٔ آفرینشی یکسال میگذرد که درهرفصلی تربیت نبات و حیوانی شود وصد هزار نفس هریك بکاری مشغولند تاترا غذائی فراهم آید و قوت یکروز توشود اندکی هشیار شو ودرخود نگر ببین فایده‌ای ازوجودتوچیست وعمر گرانمایه‌راصرف چه کرده ای .

ارباب غفلت بهوای نفس خود ورد وقبول سخنان بسیار گویند ترا که دانی تکلیف معرفت نفس‌وادراك ودریافت حقیقت خودووصول بسرمنزل انسانیت است وچون روح ازقید بدن خلاص شود غیرازملکات خلقیه‌حاصلی نیست‌برد وقبول خلقت‌چکارواز اقوال بیحاصلت چه طرف اینها همه باراست که برشانهٔ تو گذاشته اند هرجا بعنوانی و توهم‌از کشیدنش ناچارمانده‌وعادت بشنیدن‌الفاظ دراز نفسان کرده‌ای بدون آنکه تأمل در مأخذ ونتیجهٔ آن کنی لفظ تراشان بی‌انصاف هم جای کلامی‌ازبرای استماع سخن دیگر باقی‌نگذاشته‌اند کارازحجت‌ودلیل ووعد و وعید گذشته بقسم‌والتماس گویند الفاظ بهم بافتهٔ مارا که‌بهر مستمعی‌طرح کرده ایم بشنویم و قبول کنید و در تحقیق حقیقتش نباشید .

درباغشان‌ازالفاظ‌بانمود سبزاست‌وچونداخل‌شوی گورستانیست

پراز استخوان مرده‌نه‌باغیست و به‌عمارتی‌آندرباغ طلسمی بودوآنکه ترادعوت میکرد پیره جادوئی .

اگربفهمی چه میگویم هرگز بهیچ‌طلسمی نیفتی وبحرف‌هیچ فریبنده‌ای‌ازراه‌نمائی واگردنیاهمه‌را جهالت‌وضلالت گیرد توازصراط آدمیت نلغزی واز افراط وتفریط بر کنار باشی سر بهوا مباش که هرلحظه پایت بسنگی خورد وبررو درافتی گاهی بیخبرانت صورتی نمایند که باین نقش بیروح عشق‌باز وجز این‌خاطر به‌چیزی مسپار . و گاهی قصه خوانانت تشجیع کنند که رستم بتوران رفت وبیژن‌را از چاه درآورد توشجاعت مارا بدان و گاهی گرسنگانت درهوس‌اندازند که نان پارسال تورا امسال سیر نمیکند براین سفرۀ حاضرنشین که ازانواع نعمت پراست و بفضایل مامعترف باش .

اینسفره‌رابخواب دیده‌اندچون‌بیدارشوند مرغهای‌بریان‌پریده‌و ماهیان مسمن بدریا رفته‌اند و باز همان پوستهای خربزۀ پارساله را دندان میزنندوبلکه بمدفوع دیگران تعیش میکنندو گاهی‌خفتگان ازراه دور افتاده‌است تنبه دهند و معرفت‌آموزند که آفتاب ولایت از پنجۀ خیبر گشای ما طالع‌است از اینجانب گرای تاروشن روان‌شوی. وازطرف دیگر دهری‌مذاقانت بطبع‌آرند وبزبانهای شیرین ومثلهای نیکو و کنایتهای ملیح گویند که‌آثار هرچیز بایدظاهر باشدچنانکه صنایع فرنگیان ظاهراست این علمها وعرفانها که اهل ظاهر وباطن مدعیند چرا بقدر صنعتی‌آثار ندارد و باندازۀ دوائی اثر نبخشد پس معلوم‌ست موضوعی ندارد و محض خیالست گمان کنند که ادراك

معقولاترا از وجه‌محسوس‌باید کرد براین قول‌هم که گویند یکجهت نیستند .

محض جهالت نفس و گذراندن وقتست وچون محنتی بآنهارو کند متوسل بدعاوصدقه‌شوند وتوبه از گفتار و کردار طبیعی‌مذهبان کنند چگونه میشود که تواین جمله را بشنوی وطبیعت کنی وباهمه روی وعقلت مضطرب نشود جز اینکه میزانی‌بدست تو باشد که‌چون اقوال هر گروهی‌را بسنجی حقیقتش‌را بفهمی ای درویش اهل معنی کسی‌است که اگر هفت اقلیم بارادت وخدمتش یکدل ویکجهةشوند پای ثباتش ازگلیم مسکنت دراز نشودو کوه وجودش باین بادها از جای نجنبد .

اگر دنیا برآنها اقبال کندآلوده نگردند واگرنکندافسرده نباشند در گدائی شاهی کنند ودرتبدیل رذایل‌نفس بفضایل دقیق‌باشند وحفظ مراتب‌صورت ومعنی‌را لله واز روی‌بصیرت واندازهٔ عقول کنند وکمال خودرا عنوان ریاست برجهال وموافقت باآنها نسازند که ما بفلان جهت ازشما برتریم وبفلان سبب با شما یار بلکه مقام وکمال خودرا از عوام الناس بپوشند ومعاشرت بقدر ضرورت کنند نه‌باعوام الفت گیرند ونه‌بر کسی بچشم حقارت یاترس وطمع‌نگرند نپنداری که اینها ازبرای‌آن اشخاص فضیلتست برترازآنند که ذکرفضائلشان توان کرد اگرآنها را بچشم بصیرت نه بصربه بینی‌برآنچه گفتم‌یقین کنی .

تو ای درویش چنان باش که اگر دنیا تمام پیش تو جمع شود نشانش را از تو نجویند و چون دنیا بر تو اقبال نکند شرافت نفس خود را بدان و یوسفت را ببهای اندك مفروش و سعی بیهوده در طلب

آنچه ترا نیست مکن که رزق تومقسوم‌ست چون بیش از آن خواهی هرگز نیابی و برنج‌ومشقت افتی‌وهمیشه مهموم باشی وآخر درویرانهٔ دنیا چون حیوانات‌بارکش بمیری و هیچ بهره‌ای‌از حیات خود نبرده باشی . درویش‌را عزیز دار که آندولتست وچنان مباش که قشریان صورت خودرا برمعنی توترجیح دهند یعنی بااسم فقر ومشرب‌تصوف دنیا پرست باشی امتیاز تو برمدعیان بی‌حقیقت درترك زواید دنیاست والا چه‌مزیتی‌ازآنجماعت مباش که تعریف ازدولتهای مردم کنندوشب گرسنه بسربرند .

خزانهٔ سلاطین هزار سال بیشتر چه‌نفعی بحال نقد تو دارد که محتاج‌بمعاش‌امروزه‌ای وهمچنین‌ازسوءِ حال مردم‌ماضیه وآتیه تراچه زیان که‌غاصبین‌فدك را ملامت کنی‌ودجال را هنوز نیامده لعنت‌فرستی وازتحصیل وتکمیل انسانیت خود غافل مانی تو از غصب فدك وغصب خلافت‌منال وبقدرحال‌خود بربنی‌فاطمه‌احسان کن وبرصراط‌المستقیم ولایت‌اهل‌بیت ثابت‌باش وبتحصیل اوصاف مرضیهٔ ایشان سعی کن‌آنها ازبرای جلب فدك واخذ خلافت وریاست بدنیا نیامده بودند و کمر نبسته بودند وازاین جهتها که‌تو پنداری دلگیر نبودند تو بربینوائی خود گریه کن نه‌برجوزی که ازمملکت پادشاهی مفقود شده‌بالجمله آدمیت‌خودرا درحساب گیرواخلاق صدیقانرا درخود استوارسازوعمر عزیز را بمدح وذم طوایف مگذران وقناعت بحرف‌مکن این نزاعها که می‌بینی‌همه ازآنست که بی‌هنران خانهٔ خود را که بالبدیهه محل گنج‌است که بدست اوباش محله‌داده که‌قمارخانهٔ‌آنها باشد وهرطرف بسراغ گنج موهوم که اشخاص مجهول و معلومی را بوده میدوند و تعریف‌ازخزینه‌های پرزر و گوهر شاهان گذشته کنند . وقتی رسد که

ظهور کند وعالمرا ازلوث شرك پاك سازد اما تو آنوقت نباشی تا بسعادت خدمتش فایزشوی .

شرافت اینست که اکنون خودرا درعصر او بینی ونقدوجودرا بخلاص متابعت بری ببینی بیغش از آتش آزمایش درآید یاسیاه . مقام تحقیقی مناسب آمد اگرچه ازطرز کلام و رویهٔ مطلب خارج است شاید اهل معنی را درسلوك بکار آید .



تحقیق در بیان ظهور مهدی
(عجل الله فرجه)

گوئیم ظهور مهدی چنانکه درعالم ظاهر واقع خواهد شددر باطن عارف صاحب‌شهود نیز واقعشود وآن انکشاف شمس وجوداست درقوس صعودچونسیر عارف بغیب مطلق رسد وکشف‌اعیان ثابته‌براو شود موجودات امکانی‌را به‌قبول وجود مهتدی بیند ودر آنساعت که عصر ولایت وقیام قیامت است سلطان وجود که هادی حقیقی‌است از حجاب خفی بصورت انسان‌کامل هویدا شود و مراتب هستی سالك را ببساطت وهیمنهٔ‌خودفرو گیرد .

و عیسی روح قدسی برنفس بهیمی که مضل حواس وقواست و بدجال تعبیر شده استیلا یابد یعنی حواس و قوای حیوانی ملکوتی شود و قلب از اختلافات مختلفهٔ غیر مرضیه آرام یابد اشیاءِ متکثره خلقی وخیالی باصل وحدت راجع شوند ادیان مختلفه دراینحال دین واحد شود .

یعنی هم عارف سالك بحضور سلطان قاهر مالك یگانه گردد آبادی مملکت‌وجودبه‌یکدیگر اتصال‌یابدیعنی خرابیهای غفلت‌بحضور دائم عمارت شود آفتاب هویت چنانکه درقوس نزول ازمشرق اسماً طلوع نمود .

دراینوقت از مغرب اکوان طلوع کند واین اشاره بنفی حدود

است یعنی مشرق ومغرب ازلوازم زمان ومکانست درعالم‌لامکان حدود منتفی است وزمان‌ومکانی نیست‌تا کشف این‌مقام برسالك نشده‌امامش غایب‌است واوازحقیقت بیخبر .

خواص اهل توحید باین‌مطلب مخصوصند دخلی‌بهر کس ندارد عارف حفظ هر مرتبهٔ را بجای خود کند (هرسخن جائی و هر نکته مقامی دارد)

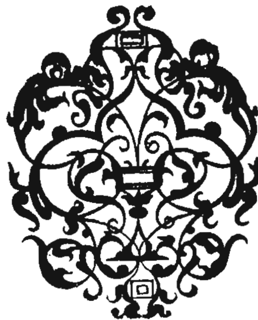
مکاشفهٔ مقوی‌ومعاون احکام‌صورتست نه منافی تصرفات‌آن‌مهدی که صوفی گوید ودر کشف‌دیده‌چونظاهر شود درعالم‌ملك چنان باشد که درملکوت عارف متصرفست فافهم .



فصل

گفتیم مدار آدمیت منحصر به آداب ظاهر و سلوك باطنست و این هردو لازم وملزوم یکدیگرند بایدآداب آدمیترا کماهی بدانی و عمل کنی وموانع آدمیترا از هردو وجه یعنی‌صورت ومعنی ازخودرفع ودفع نمائی وهرچه تذکر شخص برانسانیت خود بیشتر باشد ضبط آداب ظاهر وباطن آن بیشتر کند ودرهرمقام بکار برد و توفیق ازخدا خواهد که اصل توفیقست .

و بهتر اینکه بابیان اعمال و افعال باطن را که سلوك تصوف است در ترقیم و تسطیر مقدم داریم وبعد بشرح آداب ظاهر که‌خیل مدنیتست پردازیم .



در بیان اوصاف واعمالیکه متعلق بسلوك تصوف واصول توحید و

عرفانست

اول در اعمال مراعات اکل است یعنی بسیار نخورد حرام و مشتبه نخورد . بامست ومجنون ونجس همغذا نشود برخوان بخیلان ومتکبران وبداعتقادان بعمد ننشیند چیزیکه سکر وسستیوقساوت قلب وخرافت عقل آورد نخورد .

دوممراعات نوماست بیهنگام وبسیار نخوابد. بامردمناآزموده دریك مکان نخوابد . در جای بیم و مواضع تهمت ومحل دیوانگان و جانوران نخوابد .

سیم مراعات کلام است سخن بیجا وبسیار و وقاحت وطعن و تمسخر وغرض وتملق ودروغ واصرار وجدل نگوید. بیشاز قدرعقول وآنچه مردم باور نکنند نگوید .

گوش بتهمت وغیبت وسخنان فتنهانگیز ومذمت اهل دولت و دیوان ندهد پردهٔ هیچکس را بهیچ عیبی ندرد . زبان بنفرین کسی نگشاید .

اگر بخواهم همه را بتفصیل نویسم مطلب مطول شود وملالت آرد بهتر اجمال واختصار است .

ودر تصوف اصل اعمال خدمت پیر است و دیگر تعظیم شعائر و ادای حقوق وحفظ امانت ودوام طهارت ورعایت ارحام ونوازشایتام. توکل درامور . شفقت باخلق . ادب در کلام . عطا درمقام . تأمل در جواب . ایثار برمسکین . تواضع باکرام . قصور در شهوت . اندازه

درمعاش. مخالفت بانفس. تجاهل باخصم. تقدم درسلام . صبردرمصائب صدق بارفیق . وفا برعهد . تخفیف در لباس . وقار در روش . سرعت درخیر . تعطیل در انتقام . اصرار درطاعت . سعی در اخلاص. حکمت درافعال. اکرام بامهمان دلجوئی از غریب. خوشروئی باعیال.فروتنی باحاجتمند . شکیبائی درجوع . تفضل برزیر دست . شوق براحسان . شکر برنعمت . رضامندی از منعم انس باذکر. طفره ازغوغا. نصرت برجهاد . معاونت بردفاع . امداد برنظم . ملایمت باجهال . مزاح بندرت . تلطف بر اطفال فرار از طمع . پرهیز از خواهش . اکثار در فکر . تقلیل درمراوده . ترس ازتفاخر . یاد ازمرگ . درستی‌در حساب . سکوت بانادان . سازش بانااهل . تفقد بامریض . ترحم بر ضعیف . رقت برمظلوم . استقامت درقدس . رغبت برصوم . موافقت با یار . خلطهٔ باهمجنس . مشورت باخبره . غیرت برناموس . مسافرت بازاد . مناجات درخلوت . تحاشی ازفتنه . پرسش از آشنا . دیانت‌با خلق. ندامت ازگناه. تنظیم درسرای . اعتماد بررزق . اکتفابقسمت. مؤاخذه بموقع . نصیحت برمطیع . تعدیل‌در احکام . تساوی درحدود. مروت باشریك . انصاف باطرف . شجاعت در حرب . دوری از غماز . عبوس در رزم. ثبات دردین . فریاد در نبرد . گذشت برمغلوب . قهر برظالم. مداهنه بازن .

اگر کسی متذکر بانسانیت خودهمیشه باشدهیچ نکتهٔدرمقام خود ازاو ترك نخواهد شد واگر کسی گوید صاحب این محامد را بچه‌علامت توان شناخت گوئیم مقصود از اینرساله انتقال هر کسیست برآدمیت خود نه‌برآدمیت غیر اگر خودرا یافتی دیگریراهم توانی یافت به‌بوالهوسی تمییزمحسوس نتوانداد تابمعقول چه‌رسد .

در بیان آدابیکه متعلق برسوم معاشرت و اصول مدنیت است و مراعات این آداب از لوازم صورت آدمیت که بطور نصیحت بیان میشود

اوصاف واعمالیکه انسانرا در تکمیل نفس‌خود بآن حاجتست بعون‌الله تعالی نگارش یافت وآداب ورسوم معاشرت ورفتار مدنیت را که ظاهر انسان بآن آراسته گردد وبلکه معین باطن اوست اکنون گوشدار واگر هریکرا درمقامش بجای آری هرگز بهیچکار درماندگی وزحمت نکشی و پشیمان نشوی انشاءالله .

اول- بدانکه‌چون‌نام پادشاه‌عصرزینت‌بخش هردفتریست‌چنانکه وجود مبارکش موجب امنیت وآسایش بلاد وعباد است ودر هیچ‌عصر از اعصار و در هیچ نقطهٔ از نقاط ارض امر تمدن بدون سلطان عادل مقتدری اعتبار نیافته و در هرزمانی که پادشاه عادل وفاضلی در روی زمین‌بوده دست حوادث روزگار از گریبان امنیت کوتاه‌تر وخلایق‌از زندگانی خود وخیرات الهی که نظربه‌وجوب لطف برعموم خلق‌عالم بتفاوت ازمنه براتصال جاریست بهره‌مندتر بوده‌اند وآنچه ازتواریخ وسیر معلوم گشت همیشه ایران محل سلاطین بزرگ وباعدل وداد بوده‌وبنظر انصاف‌خالی ازملاحظات دنیویه پادشاهی که بتمامی‌اوصاف سلطنت آراسته باشد وبشرایط جهانداری کماهی‌کامل چنانکه گوید

(پادشاهان آیت شاهی او) بمانند این پادشاه جهان پناه خدیو جمجاه فلك بار گاه معین ملت اسلام (ناصرالدین شاه) که هست ماهی در زیر سایه‌اش تاماه خلدالله ملکه عن‌الحدثان تا کنون در ایران کمر بشاهی نبسته‌وبر تخت جهانبانی ننشسته .

در چهل سال سلطنت بقدر چهل پادشاه جهان گشتهٔ دنیا دیدهٔ عقلمند عالم عامل کامل فاضل عادل مملکت ایران را آباد فرموده و مردم آسیا را از هرجهت تربیت نمود .

اغلب ناس صاحب علم وهنر شدند وآداب آدمیت یافتند مگر نادری از وحشیان که هنوز تربیت نیافته آتش بکالسکهٔ بخار زنند که اسباب استراحت آنهاست ودست تعدی برقتل و غارت یکدیگر دراز کنند وخاطر مبارك پادشاه را مکدر نموده مجازات یابند ویا نادری از ملازمان حکام که در ولایات ازعدم استعداد وقابلیت‌خودبر رعیت ظلم کنند وچون بعرض دربار همایون رسد در پیشگاه خلافت احضار شده مورد اقسام سیاست گردند ویافضولی چند که از بیخبری هنوز وحشیانه برمنابر تقبیح عرفا وصوفیه کنند ویابعضی‌کاهلان بیعلم وهنر که مایل بخودسری هستند نحلی وطبیعی شوند وانکار کتب و رسل کنند ودرمجالس دراینباب‌باهر کس بحث‌های جاهلانه‌و کودکانه کنند وازاینهمه اسباب که پادشاه مالك‌رقاب بجهة‌حفظ دین‌وپیشرفت دنیای مردم اینمملکت فراهم آورده که مردم بصیرت یابند وموحد شوند چشم پوشیده برخلاف مقصود گرایند و از این قبیل اطوار وحشیانه بندرت اتفاق افتد و اینهم از عدم لیاقت خودشانست نه از قصور دولت .

مذهب علیهٔ اثنی‌عشریه را در تمام روی زمین بدون جنگ و

آشوبی عزیز وقوی کرد واعلی وادنای اهل ایران رادر انظارسلاطین بزرگ ودولتهای عظیم نماینده ومحترم ساخت .

هیچ حاجتمندی ازدربار معدلتش مأیوس نرفت وهیچ‌امیدواری ازمقاصد خود محروم نماند سابق‌الایام یکفرسخ زمین ایران بیدزدو دغل نبود واز شوارع ومعابر بدون جمعیت زیاد عبور ممتنع مینمود واکنون امنیت باندازه‌ایست که اطفال خوردسال بتنهائی زر وجواهر ازشهری بشهری توانند برد .

منت خدای راکه این فقیر ضعیف در اینجزء از زمان وجود یافته ودر این نقطهٔ از نقاط جهان ساکن شده‌ام زبانی که شکر این نعمت کنم ندارم خداوند منان این نعمت بیکران را براهل ایران پاینده دارد واستحقاق خلق را بداشتن چنین پادشاهی زیاد فرماید و برعمر واقبال حضرتش بیفزاید .



نصیحت

توایعزیز اگر در سلك عارفان ومرشدان و گوشه نشینانی اول تصحیح اعتقاد کن و مریدانرا بعقاید نیك بازدار و ترغیب بشریعت کن‌واباحت منشانرا بخودراه مده وبجمعیت مرید اعتنامکن . ووعدهٔ مال ومنصب بکسی مده وبموت ومرض مردم ضمانت مکن واز کشف و کرامات‌ملاف ومریدانرا اینکه درحق توسخنی بگزاف گویند نهی کن ودرمجالس بمراقبه‌فرومرو وخودرا بعلومات غریبه چون اکسیر وتسخیر مشتهر مساز وادعای مقامات عالیه با آشنا وبیگانه مکن و بیش از قدر ضرورت که از لوازم تمدنست تقدس وتقوی بخرج مده و زهد مفروش وسخنیکه از اندازهٔ عقول خارجست مگو واتباع خودرا از حرکاتیکه موجب تمسخر باشد مانع‌شو ومداخله در امورات‌ظاهر مریدان مکن واهلبیت آنها را بزحمت خود مینداز واز مال واسباب مریدان خودرا بی‌نیازدار وچیزی‌مخواه ومتوقع انعام وا کرامی‌مباش که اگر نکنند برنجی و افسرده خاطر شوی وبر مرید نادار بقدر مقدور اعانت کن و شکایت از تنگدستی پیش احدی مکن براحدی بچشم حقارت مبین وعدهٔ که‌وفا نتوانی کرد بکسی مده تکلیف‌فوق الطاقه برمرید مکن .

کسی را بگفتاری خجل وآزرده مساز . عصیان مریدانرا سهل مشمار درسرای کسی سرزده‌وبدون ضرورت داخل‌مشو ازمالیکه‌پیش

تو آورند ذخیره مگذار . غیبت دوست ودشمن را بهیچ عیبی مکن. در خلوت بانسوان بیگانه صحبت مدار . خدمتیکه از دستت بر آید از احدی دریغ مدار که اساس فقر خدمت برخلق است . و اگر فقیه و پیشوای ایام باشی اول‌از وکلای شرع‌باز احتیاط کن تامحتاج‌بناسخ ومنسوخ نوشتن کمتر شوی مهر خود را محترم دار که بهرمنسوخ و ناسخی نخورد رشوت مگیر اگرچه معسر باشی که رزق تواز خدای رسد نه‌خلق درآنچه خدای دهد برکاتست ودر آنچه تواز خلق‌برشوت گیری درکات .

مهمانی طلب مباش‌ و بخانه های مردم بسیار مرو که درانظار بی عظم گردی درمال وقف تصرف مکن که مبغوض فرومایگان شوی از اتباع خود غفلت مکن که کاری بخلاف شرع کنند وتو بیخبر باشی و خورده بینانت تحمیق کنند .

دخیل شورش خلق مشو که تنها مانی‌ونصرت نیابی. اعانت ظالم مکن که دینت برود و بدنیای تو حاصلی نبخشد . امر بمعروف لله کن تاخدایت اعانت کنند ومقامش‌را ملاحظه دارد تا مسخرهٔ خلـق نگردی .

مال سادات وطلاب‌را بتصرف خود مگیر تابدنام‌نشوی . خانهٔ خودرا بست مساز تا مرجع الواط و اشرار نشود وازسئوال و جواب دیوانیان بستوه‌نیائی پول‌خودیا دیگریرا بقرض وتنزیل‌مده که‌نامت از دفتراهل‌علم‌محو گردد . نسیه از بازاریان‌مبر که برزبان عوام‌افتی زنان متعدد دریك خانه نگه‌مدار که باهم نسازند و آبرویت ببرند . حیله دراحکام شرع‌مکن وبیادعوام‌مده که مؤتمن‌نگردی . درمجالس بعبوس منشین که طباع مقلدین ومأمومین ازتو متنفر شوند و خوش

روئی‌را هم ازحد مبر که‌روی عوام‌برتوباز گردد . اززنان‌شوهرمرده بطمع مال وجمال وکالت‌مکن که ناموست بباد رود ورسوا شوی‌حاجت برحکام واعیان بلدمبر که‌اگر بردی باختی . به‌ارباب مرافعه‌رجوع خدمت مکن که درحکم میلت‌بطرف‌اوشود متاعیکه خواهی گرانتر بخر واگر اهل‌مرافعه ارزانتر بتودهند مگیر که‌چنین متاعی بمفت نیرزد زیرا که سرمایه ازشیطانست وتوازآنخرید مغبونی .

واگر واعظ و روضه‌خوانی بر منبرآن گوی که گفته باشند و خودت بآن گفتار معتقد باشی وطعن‌براحدی مزن که مبغوض گردی ودر کلاعت‌وقعی نماندرنکوهش طایفه مبرم‌مباش که وعظ تودلپذیر نگرددفضولی درکارحکومت وعمل دیوان‌مکن که‌مورد تهدید گردی وهیچ کس‌ازتو ممنون نشودهرچند بخیرخواهی‌مردم سخن گفته‌باشی برمنبرکلمات مستحجن مگوی که سبك وبیقدر گردی. سعی‌درصحت اخبار کن و مخالف آنچه یکبار گفته باشی مگوی تا دروغگـویت نخوانند .

واگر فیلسوفی بامردم‌آمیزش بسیار مکن که گفتار و کردار مردم بنظر توقبیح نماید وسخنان تو بسمع مردم‌عجیب‌آید نه‌ترا از معاشرت مردم حاصلی باشد و نه مردمرا از معاشرت تو فایدهٔ مگـر بعضی‌ازخواص ناس که ازشرافت حکمت‌واصطلاحات آن‌بیربط نیستند واگربمعاشرت‌خلق ناچارباشی باعوام‌بقدرفهم آنها سخن گووجواهر حکمت‌را درآخور بهایم مریز. باهر کس سخن گوئی اول اندازهٔ‌اورا بدست‌آور وچیزی ازوبپرس تاقدر فهمش برتومعلوم گردد . ومحض اینکه تألیف قلوب کنی وعوام را بخود مایل سخنی بخلاف برهان‌و معتقدات خود مگوی که‌آن‌ازتو بماند ومسخرهٔ فیلسوفان‌دهر گردی

چنانکه حکیم بیربطی دراین‌اوقات محض تألیف امثال خود رسالهٔ بر اثبات معاد جسمانی نوشت واستدلال ببعضی مستحسنات ضعیفه‌نمود که مقبول احدی ازعلمای معقول نبود وحکمای بزرگ گفتند این دلایل دلیل‌است‌براینکه‌او اصول‌مسائل حکمت‌را نفهمیده ورد کردند چون نیتش خالص نبود براهینش هم موافق نیفتاد .

واگر طبیبی معالجه بخلاف معمول بلد مکن وتا تمییز مرض ندهی‌دوا مده ومریض‌ رپرستار'نش‌را هرچند مرض صعب‌باشد مترسان وتسلی‌ده که‌آنهم نوعی ازمعالجه‌است وچوندرتمییزمرض متحیرباشی طبیب دیگررا باخود شریك‌ساز تاحفظ دین ودنیا هردو کرده‌باشی‌و درحال مستی وتفرقهٔ حواس نبض هیچ مریضی مگیر و تجویز دوا یا قصد مکن وچونخودت را علتی باشد بمعالجهٔ دیگری اقدام مکن‌در علاج ضامن مشو که این‌باقضاپنجه کردنست، وجزاحمق را نشایددوای کمیاب‌و‌پرقیمت بهرمریض مفرما.

واگربیمار فقیر وبینوا باشد اورا حقیرمشمار و معالجه‌اش را سهل وسرسری مگیر تاخدای در مقام دیگر بدلخواه توتلافی کند و لازمست که طبیب بهرمذهبی‌باشد متدین ودلسوز وامین وخلیق‌وشفیق وبردبار وخدای‌ترس باشد .

واگرصدراعظمی وخواجهٔ‌بزرگ‌این شغل بزرگست و شخصی بزرگ وعاقل ومسن‌واصیل‌وازحال‌هرکس آگاه خواهد .

اولا حفظ جان پادشاه را برضبط مال وجمع مالیاتش مقدم‌دارد وآن موقوف برعایت رعایاست واینکه حکمی ازتوبظلم‌وخرابی‌صادر نشود ودرهرکار دقت چنان کن که‌ناسخ حکم خودرا ندهی که صاحب حکم را عیبی ازاین بزرگتر نباشد که هرروز ازطمع یاازعدم فطانت

ناسخ ومنسوخ نویسد چنین حاکمی را در شرع و عرف قدری نباشد بخصوص کسیکه احکام‌دولت‌وملت راجع باوست مردمان‌زیرك بادیانت را ازبرای تحقیق امورات ومطالب مردم معین کن که کارشان منحصر بهمین باشد تااگرحکمی صادرشود ازسهو وغلط دورباشد و باشتباه نگذرد وناسخش نوشته‌نشود وهرسخنی‌را چنان بی‌غیب وعلت کن که چونگوئی درلفظ ومعنی براوایرادی نباشد تادرانظاربزرگان‌بزرگ نمائی‌وبینمود نشوی‌زیرا که‌میزان‌مرد زبانست‌بچشم‌رقابت برهیچکس مبین هرچند کسی باتو رقابت کند و بااحدی رفتار بغرض و نقاضت مکن که ازشأن توکاسته گردد جواب عرایض هرکس را بااحترام و باندازهٔ قدراونویس وبعهدهٔ نویسندگان مغرض مگذار تازبانها بطعن توبازنگردد.

ازمرسوم کسی کم مکن وبدعت در قطع جیرهٔ نوکر و وظیفهٔ مردم مگذار تابغضت رابدل‌نگیرند.

واگر معزول شوی یکمرتبه ازاحترامت نکاهد و فرومایگان روبرویت سؤال وجوابهای ناهموارنکنند وچون مردم ترادوست‌باشند رفع هرآشوب و فتنهٔ را که دربلاد واقعشود به سهولت توانی کرد و چوندشمن شوندهمه‌کارت مشکل‌شود زبان خودرا ازناسزا پاك دارکه اگرهرمحبتی بهرکس کنی بیك‌ناسزا همه بربادرود.

درمجالس سخنی گو که باندازهٔ منصب توباشد وزبان ازلغونگه دارکه ازقول تو درمجالس سخنی مضحك نگویند بمسخره ومقلد رو مده که پیش تو تقلید مردم کنند و هزل گویندکه وقرت کم شود و مردم برنجندبهرکس بایدعطائی کنی‌زود ونقد کن وبه‌وعده‌مگذران بخصوص بشاعران واهل‌منبرکه زبانشان‌به‌هجو وطعن‌بازنگردد بجهة

دوستان خود بامردم دشمنی ومغایرت مکن که اینعمل شایستهٔ بزرگان نیست وتاتوانی دشمنانرابادوستان خود دوست کن دروقت غضب عقور مباش ودلیرا بپرخاش مخراش که حلم وسکون ازبزرگ پسندیده‌تر استتاازدیگران .

مردم بیکار را نقیبان گمار تابملایمت جواب گویند وبارندهند که وقت ترا ضایع کنند آنهارا هم که کاردارند معطل مکن بپرس و روانه کن ووعدهٔ دروغ وبیجا هم مده که ازسرخودباز کنی از اینکار بجزاحداث عناد حاصلی نباشد درپیش پادشاه ازهیچکس سعایت‌مکن که روزی ازتوسعایت کنند ودرکارخود درمانی‌چشم ازمال وملک‌مردم بپوش تابرعظمتت بیفزاید کسیرا که دانی برمال وعیال مردم نبخشد بحکومت نفرست که هرسوء عملی ازاو بظهور رسد مؤاخذ توباشی و همیشه حکام را درارقام خود ازسخط پادشاه بترسان وترغیب بعدل و انصاف کن .

واگر بشنوی ظلمی کرده‌اندسخت تهدید کن ومحصل گمار که جبیره کنند تا شکر نعمت پروردگار بآنچه باتو کرده نمونه باشی و بدانکه عبادت تو اجرای عدل ورفع ظلمست تابچه‌اندازه نراتوفیق و سعادت‌باشد .

مشورت با کسی کن بافقر وفاقه ازمال ومنصب توبی‌نیاز باشد مجالست یاباحکیم عاقل کن یابااميرعادل یادرویش کامل وچند صفت ازلوازم این شغلست .

حسن‌سلوك . وفراست تام . وزبان پاك . وچشم‌پر . و خلق‌خوش . وقلب وسیع . وعلوطبع . وحوصلهٔ بزرگ . وقلم صحیح . ودست باز . و نفس مطیع وعزم ثابت ورأی متین . وقول‌درست .

واگرسپه‌سالار یاسردارلشکری اصل اینکارقوت قلب وشجاعت است که از کشتن ومردن نترسی وچون نترسی ازجنگ نگریزی ونام نیکرا بننگ برنیاری وآرایش لشکررا ازروی علم وعقل درنگ ودلیری ده که متهور وبی باك نباشی وجان خود وسپاهیانرا بیهوده بربادندهی وهمه روزه ازسیورسات وپاکش وملبوس لشکریان مطلع شو وازنظر بگذران وسخاوت کن که سخاوت رکن شجاعت است ازآنچه‌ترا باشد ازسپاه مضایقه مکن سرکردگان لشکررا برسفرهٔ خود حاضرساز و بخوبروئی ومهربانی باهریك صحبت داروازحالشان بپرس .

واگرکسی ازنظم نظام تخلف کرده تنبیه کن وعفورا برانتقام درهرمقام مقدم دار وشفاعت سرکرده‌رادرحق تابع قبول نما وهرچند لشکر طرف مقابل زیاد باشند اندیشه دردل راه مده وسپاه را تشجیع کن ومرگ را از برای خود لباس مفاخرت پندار و خود را درمیان لشکر پنهان مکن که ترسناکت شناسند وقلب لشکر ضعیف شود و هرگز سرفراز نگردی سریکه برنیزه بلندباشد بهترازآنکه درزیر پای زیردستان سالم ماند .

شراب خوردن و عیش کردن مناسب دربزم است نه درهنگامهٔ رزم که‌ازعزم خصم ونظم خویش بیخبر مانی وچون برخصم غالب‌شوی درقتل وغارت بیمهاباباش ومروت کن وازخونریزی بپرهیزواسیرانرا ازبیم قتل وهتك ناموس ایمن ساز وازآن بترس که نامت به بیعصمتی درعالم‌بماند ومطعون‌مردان نامجو گردی ومکافات‌عملت باولادهفتمت سرایت کند وچون خصم امان خواهد عجب‌ازدلیری که مضایقه کندجز اینکه قبل‌ازجنگ باشد وامان ازبرای‌جنگ خواهد مقام تأمل است وجای تعقل تاازکیدی نباشد وچونکار بمصالحه رسد صلاح دولت و

ملت و ولینعمت خود را رعایت کن وحزم پیش آر وعمل باغراض نفس وطمع مکن که از عمروآبرویت بکاهد و درغنایم زیردستانرا برخود مقدم دار تاآنها برغبت جان برتونثار کنند ومحبت تو دردل گیرند و آنکه برشرایط شجاعت‌عمل کند تاآخرعمر عزیز ورفیع القدر ماند وشجاع درجنك خود را مقدم داردودرغنیمت سپاه را .

وباید در جنگ انبوهی لشکر خصمرا درنظرنیاری وخیال جز مرگ نکنی که‌آدم‌از جان گذشته صدمرد است وهرعضوش سالار صد نبرد وهریك ازلشکریانش قوت صدمرد یابند ودراینصورت‌ظفرناچار است که باتو باشد .

آنراکه کوکب اقبال دورباشد چنین زهره وجرأتی درجنگ هرگز ندارد ونیابد وشجاعت بزبان‌نیست درحرب شناخته شود یادر اوصاف شجاعان علامت‌اولش‌اینست که‌ازاهل هرمذهبیست خدای‌ترس وتقوی طلب باشد آنراکه تقوی نباشد ازشجاعت‌بهرهٔ ندارد وپادشاه نباید اوراسردار لشکر کند مخصوص که‌امرد باز وقماردوست و شکم خواره وبیطهارت باشد .

وچون‌هنری‌ازسرکردگان‌درجنگ بظهوررسدآنرا‌باسم‌خودش مشتهر ساز وبعرض پادشاه رسان واگرچه درباطن براوبی مهرباشی هنرش را مپوشان وبخود یادیگری مبند که خدای درهمه حال حاضر است‌آنرافاش کند وتوخود خواه و کم و زن بقلم روی ولشکر از تو بیزار شوند وازنظر پادشاه بیفتی وآنجنگ هم طول کشد اردوزدن و لشکربردن سهل است امابشرایط ولوازم‌آن عمل کردن‌بسیارمشکل دهریان ونحلیان وبیمذهبانرادراردوی‌خود راه مده وبرفاقت مبرواگر از لشکریان خود کسی را لامذهب یافتی اخراج که آدم بیدین دلیر

نیفتد وبصحبت قلب سپاه‌راتهی کند وباعمال زشت بازدارد واین‌تجربه معلوم شد.

واگر باور نداری معلوم کن ودرخلوت با اوصحبت‌دار وبلکه درخلوت هم ازاو تراوش کند همیشه درضعف ملك وملت‌خود حرف زند تفصیلش قابل‌تحریر فقیر نیست وعاقل‌را اشارت کافیست .

بالجمله‌جبن‌ازلوازم‌بی‌دینی‌وبداعتقادیست‌رجوع‌بتواریخ کن‌هیچ شجاعی درعالم خودخواه‌و بیدین‌وجبون‌وبخیل‌وحریص‌وبیعفت‌ومحیل و بدعهد ودروغ گو نبوده اینها همه‌ضد شجاعتست وباهیچکس درهیچ مقام خائن ومتملق‌مباش که‌اینهم ازخصلت‌نسوانست .

واگربشأن وزارت وامارتی‌قبل ازآنکه رضایت پادشاهراجسته باشی وکفایتت معلوم باشد طلب‌هیچ منصبی مکن که‌آنرا قوتی‌نباشد واگر برتو دهند دوامی نکند واگر بدون طلب منصبی یافتی سعی کن که‌کاردانی ودرست‌کاریت معلوم گردد که امیرکافی حاجب نیست منصبی‌را طلب کند شغل وکار ازپی او میدود و چون از منصبی معزول شوی بزودی کسی‌را واسطه مکن وعریضه درطلب منصبی نفرست که سودی ندهد وازقدرت‌بکاهد .

ودر پیش اقران وامثال خود اظهار کفایت مکن که وزنت کم شود اگرکافی باشی حاجت باظهار نیست آنها که اهل کارند میدانند آنچه ظاهراست دشمن‌هم انکار نتواندنمودواظهار تنگ دستی‌هم‌مکن که درآنهم فایدهٔ نیست جز اینکه دشمنانت شاد شوند ودوستانت‌از نظر بیندازند ودرحضور پادشاه‌ترا ازمفالیك شمارند وبیمصرف بخرج دهند ویکباره‌ازدرگاه دور شوی‌متوقع آنهم مباش که درحضورسلطان کسی ازتو بسختی ابتدا کند جز اینکه‌نام‌تو بتقریبی ذکر شودآنهم

که دوست توباشد حرفی بمناسبت گوید .

بندرت اتفاق افتد که کسیرا مودت با کسی بقدری باشد که‌در حضور سلطان از او فراموش نکنند واگر یکبارهم گفت و پیش‌نرفت سست نشود ومکرر بعرض حال‌اومبادرت کنند ازخدمات آباءِ واجداد خودهم گفتن ثمری نیست وانبعاث محبت نکند وموجب تقربی‌نشود خواهند گفت آنکه خدمت کرد نعمت‌برد توهم بدون خدمت بقدرحال خود متنعمی پس‌از توآنزیبد که‌استخوان پدران خدمت کرده رانگاه داری هرروزهم بیك خواهشی وطلب تخفیف وانعام ومزید مواجب و مرسومی تصدیع مده که بکلی اسقاط گردی‌واز نظر بروی‌درمعزولی هرچه توانی خرج خود را کم کن تا پریشان نشوی وکارت بخانه فروشی نکشد اسب و نوکر زیاد موجب حصول منصب و علو شأن نشود .

اگر منصبی یافتی اینهارا یکروز فراهم توان آورد هیچکس ترا بعقل معاش و قناعت به‌آنچه داری ملامت نکنند ازآن نوکر چه حاصل که مواجبش نرسد و خدمت بکراهت کند وپیش مردم فحش گوید وترا رسوای‌شهرومحله‌سازد وازآن اسب چه‌سود که بایدجلش دردکان‌علاف ببهای‌کاه وجو گرو گذاشت‌وچونسوار شوی مردم‌بخندند وازآن‌سفره‌چه‌لذت که گویند طلبکارت‌بردرخانه نشسته مطالبهٔ‌تنخواه برنج وروغن‌میکند وآن‌لقمه را بر گلوی توزهر کنند . رمالان ودعا نویسانراهم در معزولی دورخودجمع مکن که رندان‌بشنوند وبزبان های مختلف مضمون کنند . ازعدم‌نجابت ولیاقت دیگرانهم که بمنصب استوارند بکنایت وتصریح چیزی مگو که‌آنهم زشتست و جز اینکه ترانسبت بحد دهند ثمری‌نکنند. وازمرتبه خود عقب‌تر روی‌ودشمنت

زیاد شود جوان یاپیر عاقل یاسفیه پادشاه اورا امین خود دانسته وترا ندانسته اعتراض بر ولینعمت خود کردن ثمری ندارد جلب قلب او بعبودیت توان کرد نه به اعتراض امر دین وآخرت خود را هم صرف جاه ومنصب وطلب‌دنیا مکن چنانکه کنند وباین نیت زاهد وعابد و زوار قبور ائمه شوند بجهت دنیامتقی ومقدس شدن جبرئیلرا بجوز بیمغز فریفتن است که او ترا به مرادات غیر مقدره مدد کند و او را مقامیست که ذکرش مناسب این مقام نیست .

واگروالی وحاکم شهری باشی‌کارمردم بعهدهٔ گماشتگان‌ظالم یاعادل مگذار که تو مسئول باشی و منفعت اجزای بیدین یا دیندار برند حکم‌بعدالت کن و تعارف بانصاف گیر درناموس‌مردم غیورباش تاناموست بربادنرود .

اشخاصیکه گوشمال خواهند بطمع مال معاف مدار که اشرار زیاد شوندوجری گردند گوش‌بسعایت مردم که درحق یکدیگر کنند مده مردم هربلد باهم مغرضند توخود را بیطرف کن که ظلمی نشود هیچکس رابخواهش دیگری سیاست‌مکن که انتقام این‌کارشدیداست پیوسته تفتیش کن و نقیبان گمار که از اتباعت تعدی بکسی نشود که اگر هزارعدل کرده باشی‌به‌یکچنین جوری بهدر رود . ازتجار وکسبه قرض‌مخواه ونسیه‌مگیر که عظمت کم‌شود بنای باغ وعمارت در آنشهر مکن که‌چون معزول شوی خراب‌شود واز برای تو نماند تجارت غله وگوشت مکن که موجب شورش وجرأت عوام برتو شود اما احتیاط غله‌را نگهدار دروقت معین مردم‌را بارعام ده که هرکس ترا خواهد تواند دید وعرضحال‌تواند کرد.

مؤاخذهٔ هیچکس را ازدیگری مکن جز آنکه در آن خلاف شریك باشد . روز به عیش طرب منشین که از وضع شهر و حال مردم بیخبر باشی .

شراب با احدی مخور بخصوص با اهل آن شهر که در آنجا کمی از دوستان خود حمایت باندازه کن که پس از تو اسباب زحمت آنها نشود و از بدخواهانت بتلافی کیفر نمایند یعنی کم شانیرا بدوستی بردی شأنی تفوق وتفضل مده و بر مردم ازعالی ودانی به بهانه های غیر موجه تنگ مگیر ودرهر کار عاقبت اندیش باش وچون معزول شوی بایدسه چیز درعقب نباشدعارض وطلبکار ونفرین.

واگر عسس وشب گردی دراین پیشه کارهای نیك توان کرد که موجب خوشنودی خدای گردد بادزدان شهر شریك ورفیق مشو که عاقبت اینکار بداست خیلی نزدیك باشد که جانت بر سر اینکار رود و اگر عمرت در دنیا باقی باشد ناچار بذلت وفلاکت افتی وهیچکس ترا مراعات نکنند .

در اصفهان شخصی بود سالها داروغه گی کرده بود و خانه نشین شده بود وبقدرخود بی مکنت نبود ولیکن وضع حالش بعسرت ونکبت بود . فقیر در آن اوقات اورا میدیدم وقتی باو گفتم تو که بی چیز نیستی چرا بدینگونه مفلوك ومندرس شدهٔ گفت وقتیکه داروغه بودم ازبرای مردم اسباب چینی میکردم وبهرزن ومردی که میسر بود تهمت میبستم و مردم بجهة حفظ آبروی خود بمن تعارف میدادند و با دزدان شهر شریك بودم در این روزگار بمکافات آن اعمال گرفتارم این نکبتیکه در من مشاهده میشود از اینجهت است نه از بی چیزی . و بترس از اینکه غریبی به حبس تو افتد وآزارت به ضعیفان رسد و مردم ازشر

تو ایمن نباشند .

اگر عاقبت خودرا بینی هرگز نکنی آنرا که نباید کرد وخانهٔ خودرا محل عیش اشرار و الواط قرار مده که عاقبت جان و ناموست بباد رود .

وبرخلاف اگر پاك دامن وخدای ترس باشی در هرکار از خدا نصرت یابی و چون دزدی درشهر شود بدون آنکه مردم بیگناه متهم شوند ازحال دزدان مطلع گردی وبدست آری .

دربمبئی انگلیسی فارجت نام صاحب ادارهٔ نظمیه‌بود ازحجرهٔ هندوئی مال بسیاری سرقت شد هرکس راباونشان دادند اعتقادنکرد واحدی را نگرفت واحوال ازآنها نپرسید گفت من‌کاربمظنه نکنم و آبروی مردم نریزم ودانم خدای‌مراراهنمائی کند ودزد پیدا شود .

روزدیگر دزد ومالرا بدست‌آورد دزد کسی‌بود که گمان احدی باو نمیرفت .

باو گفتند تو این فراست را ازکجا یافتی گفت ازآنکه رزاق من است وهرگزبااوتقلب‌نکنم وبندگانش را نیازارم ودانم که‌وعدهٔ او راست باشد .

گفته است مرایادکن تاترا یادکنم‌کلمات حکیمانه ازوشنیدم که شرحش ازمطلب ماخارجست .

وبالجمله خدای ازهمه چیزپیداتراست کوران دلمرده‌اش‌نبینند وعجب گفته :

(شعر)

بسکه ازهرطرفی راه بتو بسیاراست

بتو بر گردد اگرراهروی‌بر گردد

اگر اهل‌بازار وفروشنده‌ای کم‌مفروش که برکت‌ازمالت‌برود و همیشه ازمایه‌ات پست‌باشی .

قسم مخور که قسم دروغ شخصرا مریض کند ودست خیانت بر مالش دراز .

درخریدوفروش‌مروت کن که بیمروت همیشه مغبونست‌ومتاعش نقصان یابد .

بامشتری جنگ ونزاع مکن که شیطان دست یابد و چیزیکه برسرآن نزاع کردی برابنای خود قسمت کند ومفلس شوی .

بامردم بیکاررفاقت مکن که هم ازکاربازمانی وهم مالت برود و هم بمفسده وفتنه‌افتی .

مال مردم را بخرج بیش از دخل تفریط مکن که روزگارت پریشان شودواززندگانی بازمانی.

دکان خود را مجمع دوستان وآشنایان مساز که دکانت ازرونق بیفتد ومشتری‌برمد.

بزنان وامردان نسیه مفروش که از احتیاط دور است و بفتنه نزدیك بخصوص که اگرندهند مطالبه بشدت کنی .

خرج خانهٔ مردم را بعهدهٔ خود مگیر که از اینکار اگر زیان نکنی هرگزسود نخواهی کرد .

ازکودك وغلام‌اسود وزنان‌ناشناخت چیزی مخر هرچندارزانتر دهند .

وقبول امانت هم مکن که آنهم محل خطراست .

ازنوکروشاگردیکه‌خانه وعلاقه‌ندارد مطمئن مباش وازاینکه خانه ودکان خودرا به‌آنها گذاری‌حذر کن.

و اگر سودا گری اولاد ر معاش بر خود تنگ مگیر که مالی بزحمتها جمع کنی و بعدازتو اولاد نااهلت بفضیحتها بخورند وچنین زندگانی درخور آدمی نیست و بملك دنیا نیرزد.

اسراف وتبذیر هم درخرج ودرمال مکن که آنهم خارج ازعقل معاش است وتاراه معامله مفتوحست مال‌خودرا بسود وتنزیل مده .

امانت مردم را درخانه نگهمدار جزاینکه بدیانت اهل وعیال خود مطمئن باشی که اگر ناگهان اجلت رسید بدانی مال مردم بصاحبش میرسد وتفریط نمیشود .

دفتر وحساب خود را نیکو نگه‌دار وازشبهات پاك وبیغش ساز که آدم درست حساب کارش عیب نکند وهمیشه محل رجوع باشد.

درخرج دقیق باش که بیش‌ازدخلت نشود که خرابی کارهای‌خلق بیشتر باینجهتست در لباس و خوراك اندازه نگهدار تا اعتبارت بجا ماند .

بجز درمقام وجوب مهمانی مکن وسفره بیش از قدر ضرورت مینداز که ورشکست خواهی‌شد وکارت بافلاس کشد .

سفر تنها مرو وبامردم ناشناخت رفیق وهم خرج مشو.

نقدینهٔ خود را بمکاریان سپار و در منزل خود مگذار و همراه برمدار .

واز خدمتکار بیگانه حذر کن وازراه گذاران کسیرا بخدمتکاری مگیر که بآفت نزدیکست .

چون بسفرروی اختیار خانه وعیالت رابکسی وامگذار که عقل دراینباب متوقف است بهتراینکه مخارج هر کس رابدست خودش دهی که بحزم اقربست .

درمراسلات خودبجزازقیمت‌اجناس چیزی‌ننویس وخبراراجیف درولایات منتشر مکن چه راست باشد چه دروغ بخصوص که متعلق بدولت باشد .

خبرفوت کسی را ازشهر بشهری مبر ومنویس .

تاجردرست کارآنباشد که درسخن‌وقلمش اضافات‌نباشد .

مال خودراتاممکن باشد دروطن وغربت بوعده مفروش که‌آدم خدای ترس بندرت یافت شود جزاینکه بکسی بوعده بفروشی که از مال تو بی‌نیاز باشد ویقین دانی که درمعامله هرگز باهیچکس تقلب نکرده مقروض مردم هم نیست .

حقوق الهی‌را ازمال‌خود بیرون کن‌وباهلش برسان که محصلان بسیاردارد اگرندهی زیان کنی وبقهر ازتو بگیرند و ازجان ومالت بکاهد .

دربیان اوصافیکه مناسب و مطبوع ارباب عقول نیست و ترکش بر اهل دانش واجبست و ارتکابش موجب افسوس و پشیمانی است

اول بدانکه جهال برسه قسمند یکقسم آنستکه نداند ودربند نادانی خودهم نباشد و ازآن باك ندارد که او را نادان خوانند و تمام همش مصروف بجلب منافع دنیویست تابمثابه‌ای که اگرسوای مراد خود کلامی بشنود گوش ندهد وحواس خودرا متوجه استماعش نسازد و اگر شب نشود وتاریکی مانع نگردد دست اززحمت نکشد و اگر همدستی پیدا کند شب‌راهم درتلاش باشد واصلا التفات بحسن وقبح و نیك وبدی، ندارد جز اینکه اورا حادثهٔ رخ دهد وفریاد کند وبردرهر عاجز تر ازخود بتظلم رود.

وازآن خار که روزگار بزیر دمش نهد بیهنگام برجهدوعلاج آن‌را نداندوبجز درچنین‌مقامی مال‌خودرا دیناری صرف‌نکند واگر مفلس وعاجز باشد درپیش امثال خود گریه وزاری کند که دفع‌ضری از او شود ویانفعی باو رسد ومردم‌را ازالحاح والتماس بتنگ‌آورد. واگر مالدار باشد ازترس اینکه‌مبادا دیناری ازمالش کم شودیاخرج کند ازهمه کس تملق گوید.

و بتلخی زندگانی کندواما بااین جهالت که هرگزدرعمرخود

تصور عقل‌وجهلی نکرده ونقص و کمالی‌نمی‌فهمد درپیشهٔ خودمهارت تام داردنکرش‌ازمطلب‌ماخارجست.

ویمکن که عقل وعلم‌را منحصر بهمان پیشه وخرفهٔ خودداند. مقنی گوید اذان‌رادرچاه‌هم‌میشود گفت مناره‌چه حاجت‌و آهنگر گوید بیل وتیشه بنظم‌عالم مفیداست اسطرلاب چه‌لازم وهمچنین تاآخرروی خطاب‌ما بااین‌قسم ازجهال نیست .

قسم دویم جاهلیست که نداند وخودش‌هم میداند که نمیداند و ونمیفهمد اما نمیخواهد مردم اورا نادان دانند وخوانند و خواهد که حال خودرا برهمه کس مشتبه سازد وراه‌آن راهم نمیداند ازهر دری درآید « هست همچون اشتری برنردبان»

چون سخنی بخلاف معلـوم خود بشنود ایراد و انـکار کند و بمجادله‌آید .

اگر چه‌وقت‌دیگر یاساعت قبل‌ضدآنرا گفته‌باشدوملتفت‌نیست که چه گفته وچه‌میگویدازهرمطلبی بیخبرتراست درآن بحث وجدل بیشتر کند و برقول همه کس از مرده وزنده ایراد گیرد و درکارها از هیچکس مشورت‌نکند مگر وقتی که‌کارش‌خراب وبفتنه افتد ونداند چه کند مضطرب گردد وازهمه کس‌بپرسداظهارعجز وخضوعش‌منحصر بهمین وقتست .

واینقسم ازجهال نمامیرا اسباب دوستی وآشنائی مردم پندارد چون بشنودآن خبر بگوش مدعی رسیده عذرهای بدتر از گناه‌آورد وخبرهای دیگر بعذرآن‌خبر جعل کند اغلب همش‌مصرف بخبرچینی و عذر خواهی از آن اخبار است و خواهد که مردم او را یارومحرم خوددانند.

علامت این نوع جاهل در مجالس هنوز ننشسته ابتدا بسخن کردنست و از جالسین مجلس گله‌ها نمودن که مستمع متحیر شود مثل اینکه شما چرا صدر اعظم را نرفتید محرك شوید که به عیادت من آید .

و حال آنکه صدر اعظم اسم او را هم نشنیده و این محض مثل بود .

واغلب مقالاتش ازاین قبیل‌است و درسخن گفتن بکسی‌فرصت نمیدهد وبیشتراحوال‌اعاظم ورجال‌دولت راازمردم پرسد واظهارشان بدوستی ودشمنی اکابر کند تفصیلش ازبرای‌خنده مناسبست وازمطلب ما خارج واز کمالات وشئونات خود بسیارحرف زند وازمردم‌مجهولی که در شهرهای بعیده‌اند وهیچکس آنها را ندیده ونشنیده اباطیلی چند بهم‌بافد که گوئی‌مرتب کرده.

بالجمله‌روی کلام‌ما با اینقسم‌ازجهال‌هم‌نیست زیرا که‌اواعتراف بنقص خود ندارد .

قسم سیم جاهلیست که جهلش مقدمهٔ عقل و علمست و داند که نداند وخواهد که بداند وخواهد که به‌نیکی عمل کند وازسوءِ سلوك وخلاف‌آداب‌مرضیهٔ که از روی غفلت کند نادم شود روی‌سخن‌وخطاب ما با این فرقه‌است .

دراینصورت مستمع باش‌ونیکویاد گیرودرمقام خودبکاربراظهار اتحادوآشنائی‌با مردم ذیشأن‌ترازخودمکن شامداد ترابه‌آشنائی خود نگیرد وخجل‌مانی اگراوبا تواظهاردوستی کند مناط‌است درمجالس مردم‌ناخوانده‌وبیضرورت بخصوص‌بیخبروارد مشووچون ندانسته‌وارد شوی درنگ مکن بنوکر مردم فرمان مده به نوکر خود در حضور

مردم تغیر مکن در سرای مردم کدخدائی مکن مگر آنچه را از تو پرسند وتوهم اگر بدانی سخن‌را طول مده ومردم‌را بکلام خودمعطل مکن که دردل فحش گویند وبسا باشد که بروی‌آورند .

گوش بنجوای دونفر مده اگرچه‌با آنها محرم باشی‌جز اینکه خودشان باتو گویند تا درامری ازتو شورنکنندآنچه دانی مگو نقل اخبار از مجلسی‌بمجلسی‌مکن که اگر آن‌خبر مخصوص‌باشدتو نامحرم وسخن چین شوی وهیچکس‌ترا مژدگانی‌ندهد واگر عمومیست‌همه خواهند شنید ازدولت ونعمتی که به‌دیگری‌رسیده تو حسرت مخور و جائی تعریف مکن‌چنانکه بخیلان کنند .

درکاری که راجع‌بتو نیست‌مداخله‌مکن وسخنی‌را که ازدیگری پرسند تو جواب مگوی که‌آن‌هم یکی ازاقسام‌فضولی‌است .

از مردم ذیشأن تر ازخود سئوالات بیموقع وبیثمر مکن که از ادب دوراست مگردرمسائل دینی وعلمی .

مدح وذم هیچکس را دست‌آویز مراودهٔ خلق مساز که احدی ازتو مطمئن‌نماندوترا بدوستی‌نگیرد.

همیشه ببهانهٔ گله گی‌مباش ودرحضور وغیاب گله مکن که‌این کار زنان‌است ومحبت‌را کم کند وسودی نبخشد .

استخبار ازخانه وعیال کسی مکن دراموال آشناو بیگانه بی‌اذن تصرف مکن تا بیموالات محسوبِ نگردی وبا اذن حساب نگاهدار تا لاابالی نباشی .

حرفیکه‌مردم باورنکنند مگوا گرچه‌راست‌باشدتامورد‌مضحکهٔ مستمعین نگردی .

در تکلم سررا حرکت مده این علامت حمق‌است ودست بسیار

مجنبان که این علامت جهل وتهوراست .

و ازجای حرکت مکن که نشانهٔ ندانستن است وحرف از دهان مردم مگیر که این نمونهٔ بیمغزیست .

وتعریف خود بعلم و کمال وصفامکن که این شاهد بیمایگیست ودر کلام جدل مکن وبطرف مقابل نسبت نادانی مده که این آثارعجز وخامی است .

ازعصیان وطاعت خود حکایت مکن که ذکر عصیانت را سفاهت دانند واظهار طاعت را ریا وتقلب شناسند .

انکار چیزیکه اعتقاد عموم ناس است مکن که این فضولی و فساد است و ثمری ندارد جز اینکه داغ باطله خوری و در انظار بیوقع گردی .

تملق اغنیا را عبث مگوی که دیناری مال خود را بیعوض بتو ندهند غیبتش هم مکن که از آنهم ترا قدری نیفزاید ولغو گوباشی .

از قول اکابر سخن تراشی مکن که منفعتی در آن نیست جز اینکه اگر آن بزرگ بشنودزیانش وقتی ممکنست بتو برسد .

از کسی که یك دفعه خیرش بتورسیده توقع تکرار مکن که از آنهم پشیمان شود .

کاری که دانی از تو برنمی آید بعهده مگیر که عاقبت منجر بعداوت شود .

در هیچ کلامی اصرار مکن که آخر بخصومت کشد .

القابیکه بیش از قدرتو باشد وبرسفره ونانت نیفزاید برخود مبند که مورد مضحکه خواهی شد .

ازمسکرات ومکیفات بپرهیز تاادراك وآبرویت بجاماند .

مال خود را بەطلب کیمیا صرف مکن که دل بمعشوق مرده سپردنست واحتمال وصالی درآن نیست .

باعیال ناسازگار ستیزه مکن که درآن بیم جانست ودرپی چاره باش اگر دلش بادیگری است البته اورا طلاق گو که دیگرعلاج ندارد واگر محض بدخوئیست تدبیر توان کرد .

درخانهٔ که نقدینه داری یاجمیلهٔ تنها مخواب وبی احتیاط مباش که ازآن بوی خون آید .

درمجالس دست در دماغ ودهان و گوش خود بسیار مکن که مایهٔ تنفر طبایع است .

از تنظیفات بدن و جامه غفلت مکن که این از ارکان اربعهٔ معاشرتست بخصوص دهانرا که باید باتصال شست و اگر بدبو باشد باید علاج کرد .

بهم‌چشمی‌مردم برعقاروضیاع میفزا که‌کارت بفلاکت‌وپریشانی کشد ازنظم‌پادشاه وزا کون ملك طفره مزن که از اشرار والواطشهر محسوب گردی و کیفریابی خودرا ازتحصیل علم و کسب علوم‌معاف مدار که ازبهایم شمرده‌شوی .

امردین ومذهب‌راسهل مگیر که مردبیدین‌محل اعتمادنگردد وهمه کس ازو نفرت کند .

چون روزگار برتو اقبال کند برمردم سخت مگیر که چون زمانه برتوبر گردد بیکس مانی وهیچکس زبان بخیرت نگشایدار آنکه فراز ونشیب ازبرای همه کس هست ولازمهٔ ایام است .

در مجلسی که ازرئیس وحاکم‌بلد بد گوئی کنند وشورای‌فتنه باشد منشین که بخرابی وخفت نزدیکست .

در تنگدستی صبور باش که از تشویش واضطراب علاجی نبود وروزگار برتو تنگتر گیرد ونزد کسی شکایت مکن که اندوهت زیاد گرددمگر بر کسی که برعلاج قادربود ودلسوز توباشد واگر عرض حاجت برخدا بری بهتر است وزودتر اسباب یسر فراهم آید .

راز خودرا بجزبایار مگوی ویار آن کسیست که در وقت کار جانرا سهلتر چیزی پندارد که برتو نثار کند تابمال چه‌رسد وچنین یاری بندرت یافت شود مگرعاشقی باشد یامرید صافی که ادراك فنای في‌الشیخ کرده باشد والامرد مجرب همه کس رایار نگیرد واسرار و عقایدخودرا بااودر میان نگذارد .

بعد از این نصایح

سخنی باتو گویم وختم کنم یك مطلبی درعالم هست که بگفت نیاید وبهیچ کتاب وخطابی نگنجد وباین‌علمها وعقلهای رسمی که‌در میان خلایق شایع است ادراك حقیقت‌آن نتوان نمود و کسیکه آنرا یافت هرگز بدیگری نخواهد گفت اعم از آنکه اورا قابل داند یا نداند یعنی ورای لفظ وبیانست وتوان گفت که فهمیدنش موقوف بموهبت است ازخدای خواه که آنرا بفهمی اگر فهمیدی زهی شرف راگرآنرا نیافتی ونفهمیدی جهد کن که اخلاقت مهذب شودوخصالت نیکو تادرشمار آدم باشی که آدمیت هم‌بعد ازآن مرتبهٔ کمالست و ادراکش سهلتر ازمرتبهٔ اولی‌است زیرا که تهذیب اخلاق حق‌آدمست و کسیکه حق خود را طلب کند وباو نرسد عجبست وبلکه محال و آن‌بخدمت حاصل شودنه‌بدرس و کتاب‌آنها که توپنداشتهٔ ودر کتابها خواندهٔ وبخود بستهٔ اخلاق نیست مشتبه نشود تصویر بردیوارغیراز

صورت جسمانی وهیکل باروح ومعشوق متکلم مجسم است واما اگر بهیچیك ازاین دورتبهٔ که ذکرشد فایز نشدی‌اقلا بآداب آدمیان‌عمل کن که جزء بهائم وسباع نباشی فایدهٔ حسن‌آداب این است که‌شخص مؤدب اگرنفعی از وجودش حاصل‌نباشد ضرری هم‌نخواهد شدوچون ضررش بکسی نرسد از اضرار ایمن تواندبود وامید رستگاری دردو عالم باو توان داشت .

تنبیه

آبیکه در غدیری بسیار بماند لزج وعفن شود ویمکن که از سموم جانوران صحرائی وهواهای بدوزمین‌های فاسد زهرناك گرددو آشامیدنش موجب ضعف باصره وامراض مزمنه‌شود وهرمزاج‌معتدلی را از اعتدال بگرداند مسافریکه درروز گرم واستیلای عطش بچنین غدیری رسد ناچار از آن بنوشد و برنج کوری و علتهای دیگر مبتلاشود.

عیش دنیا و حظوظ نفس آن آبست که چشم عقلرا تاریك و نورفهم را زایل کند عارف دقیق‌نظر از آن آب بقدر کفایت نوشد و باندازهٔ رفع هلاکت خورد و آنرا هم‌بتریاقی علاج کند که مخصوص اوست وجاهل کوتاه‌بین گذشته از قدر ضرورت حاصل حیات و بقای خودرا منحصر بخوردن آن آب داند وبلکه آنرا دوای کوری‌وعلاج مرگ پندارد ودیگرانرا ازآن‌بی‌نصیب خواهد وباامثال خود که‌طمع بآن‌آب بسته‌اند و گردآن غدیرخانه‌ساخته‌اند نزاعها کنند وشمشیرها کشد وجمله خواهند که دست تصرف یکدیگررا ازآن گندابه کوتاه سازند که مخصوص خودشان باشد .

تهی‌دستان که‌مکنت وقدرتی‌ندارند در کمینند که وقتی‌فرصت کنند وازآن آب سبوئی بسرقت پر کنند یابکدیه شربتی نوشند یا بفریب وحیله جرعهٔ خورند اقسامش مختلف است تاهمت هر کس در تحصیل آن بچه‌اندازه باشد بیهنرتر ازهمه مدعیان گذابند و کوران بصیرت فروش که روز گارشان بخیالات فاسد ودعاوی بیمعنی گذرد و قسمت بآنها باآنهمه سعی از همه کمتر رسد مگر بندرت که یکیرا بخت مصادف شود و کمند مرادش بقصر بلندی از صدور واعاظم دنیاو وزرای بزرگ بندشود وهر کس هم‌از هرطریقی طلب معاش کند از همانراه باومیرسد وآفریدگار حکیم‌رزق هر کس‌را ازمحلی سزاوار داند باو میرساند (اولئك لهم‌رزق ومقام معلوم)



خاتمه

منت خدایرابتمام نعمتهای او که تمام‌ممکنات احصای‌اند کش نتوانند کرد سیمابنعمتهای خفیه که‌آنرا‌حق شناسان شناسند وخدای پرستان دانند .

الهی هرچه مارا نیست عطا کن وا گر استحقاق نیست مستحق ساز استعداد عنایت مولاست‌بهر کس‌خواهی‌توانی‌داد (این‌دعابی‌اختیار آمد صفی) .

کیست که شکر نعمت کند یا چیزی مزید خواهد یااستعداد جوید یابنیستی گراید نیستی‌حق ماست وهستی‌تراسزاست (لاحول‌ولا قوة‌الا‌بالله)

الهی ببخش آنچه از ما خطاست
ز تو نیکی آمد بدیها ز ماست
شرور ازعدم گفت و خیر ازوجود
عدم را کجا بود بود و نمود
همه خیر از هستی ایـزد است
زما باشد ار قول و فعلی بد است
عرض بود رنگ سیاه و بنفش
به بیرنگی اصل ما را ببخش

قدتمت هذه الرسالة الشريفة الموسومة بميزان المعرفه و برهان الحقيقة فی آداب السلوك والطريقة من مصنفات العارف الكامل الواصل العالم العامل الباذل سراج العارفين ومنهاج السالكين هادی الصراط المستقيم الطريقة حاوی الاصول و الفروع الشريعة المؤيد بتأييدات الالهی الحاج ميرزا حسن الملقب بصفیعليشاه نعمت اللهی اراه الله حقايق الاشياء كماهی وكان الفراغ من تسويد ها فی شهر جمادی الاولی من شهور سنهٔ سبعة وخمسين وثلاثمائة بعد الالف من الهجرة النبويه عليه آلاف الثناء والتحية (۱۳۵۷)

از قرايح فكر اين نابود هادی مولوی كه متمسكاً درذيل اين رسالهٔ مقدس بطبع ميرسد .

الله يحب التوابين

حبيبا جان محبوبانت ازتقصير من بگذر
بپاكی دل خوبانت از تقصير من بگذر
طبيبا بهر دردم هردوا دادی ننوشيدم
سرار پيچيدم ازدرمانت ازتقصيرمن بگذر
حكيما حكمها كردی زغفلت كم نيوشيدم
نبردم هيچ اگر فرمانت ازتقصيرمن بگذر
كريما بس خطاها رامبدل برعطا كردی
ببذل وجود بیپايانت از تقصير من بگذر
رحيما ارحمی و اكرمی رحمان وغفاری
بياسين وبه الرحمانت ازتقصير من بگذر

من از نادانی ای دانا بد ار کردم تو میدانی
بعقل و عشق دانایانت از تقصیر من بگذر
اگر بی پرده یا پنهان گناهی سر زد از دستم
بذیل عفت و دامانت از تقصیر من بگذر
زعهد و فکر اگر آویخت جان درطاق نسیانها
بعفو و بخشش واحسانت از تقصیر من بگذر
امید از رحمت لاتقنطوا برما تو بخشیدی
برحمت بخشی پاکانت از تقصیر من بگذر
بذکر و توبه و پیمان دل امرم تو فرمودی
بذکر و توبه و پیمانت از تقصیر من بگذر
در این پیرایه سر کردم زغفلت بس جوانیها
بدل آگاهی پیرانت از تقصیر من بگذر
بسی کبر و منیتها و بس هستی زمن دیدی
به بی کبری درویشانت از تقصیر من بگذر
در این صوفی گری در حرث وخبث اردامن آلودم
بصافی دل مردانت از تقصیر من بگذر
اگر چندی بگرد باده وعیش وطرب گشتم
بجام عشق میخوارانت از تقصیر من بگذر
گر از آه سحر گاهان نکردم چشم و دل سوزان
بسوز سینهٔ رندانت از تقصیر من بگذر
اگر دستی گرفتم بیحضورت شد قصور از من
بحق دست حق گیرانت از تقصیر من بگذر

خدایا پادشه بودم ز بدکاری گدا گشتم

بدولت بخشی شاهانت از تقصیر من بگذر

دراین ادعیه‌و گفتارا گرمن صادق‌القولم

بصدق راست کردارانت از تقصیرمن بگذر

صفیا مولوی را در صفایت بخش امیدی

بامید خوش امیدانت از تقصیر من بگذر



غزل

روشن دلان و صاف ضمیران صدق جوی
هرگز ندیده‌اند چو آئینه راست گوی

آئینه حسن وقبح کسانرا چودید گفت
کای ناکسان ندیده نباشید عیب جوی

زشتست حسن وقبح کسی گفتن از قفای
قربان آنکه عیب ترا گفت پیش روی

آندوست بود عیب تو باچشم حسن دید
گفتا که خلق وخوی بد خویش کن نکوی

آندشمنست حسن ترا عیب دید و گفت
[illegible] دشمن بشهرو کوی

باید نبود کمتر از آ[illegible]
[illegible]ا که [illegible]رابود خلق وخوی

صد حیف از آنعزیز که دارد هزارعیب
خواهد برد زحسن دوصد یوسف آبروی

در نفی شیئی کی شود اثبات ماعداء
این زنده به بود که بمیرد در آرزوی

ای‌مولوی از آینهٔ دل صفا طلب
تاحسن وقبح خویش ببینی زچشم وروی

از انتشارات

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء

چاپ دوم

تهران ـ ۱۳۴۰

بها : ۱۰۰ ریال